

## وزارت فرهنگ دیروز

از زبان علی اکبر کوثری

گفت‌وگو: مرتضی رسولی

آنچه می‌خوانید گفت‌وگو با یکی از فرهنگیان با سابقه پیشین می‌باشد که ضمن بیان خاطرات خود از سوابق و تحولات وزارت فرهنگ به نقد سیاست‌های فرهنگی گذشته و عملکرد شماری از رجال مؤثر در عرصه تحولات فرهنگی عصر پهلوی پرداخته است.

□ قبلاً از اینکه دعوت ما را برای شرکت در گفت‌وگو پذیرفتید سپاسگزاری می‌کنم. با این امید که تجارب ارزشمند و اطلاعات روشنگرانه شما از رویدادهای دوران معاصر برای نسل فعلی و آیندگان مفید و مؤثر باشد لطفاً خود را معرفی کنید.

● متقابلاً از کوششی که در ثبت خاطرات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی رجال گذشته به عمل می‌آورد تشکر می‌کنم.

بنده علی اکبر کوثری فرزند احمد کوثری هستم. در اول مهر ماه سال ۱۲۹۱ در منزلی واقع در خیابان عین‌الدوله سابق و ایران فعلی متولد شدم. قبل از قانون ساجل احوال و اخذ نام فامیل کوثری، از آنجا که پدرم متولد آشتیان بود، به آشتیانی شهرت داشتیم.

از ایام کودکی و شروع تحصیل درسم را در مکتب‌خانه‌ای واقع در همان خیابان عین‌الدوله به خاطر دارم. این مکتب‌خانه توسط خود عین‌الدوله<sup>۱</sup> ساخته شده بود.

---

۱. عبدالمجید میرزا عین‌الدوله نوه فتحعلی شاه قاجار از رجال دوره مظفرالدین شاه (تولد ۱۲۶۱ ه. ق. وفات ۱۳۲۵ ه. ق.) در جوانی در دارالفنون تهران تحصیل می‌کرد پس از چندی با موافقت ناصرالدین شاه که شوهرخواهر او بود او را نزد مظفرالدین میرزا به تبریز فرستادند. در تبریز خارج از مدرسه به تحصیل ←

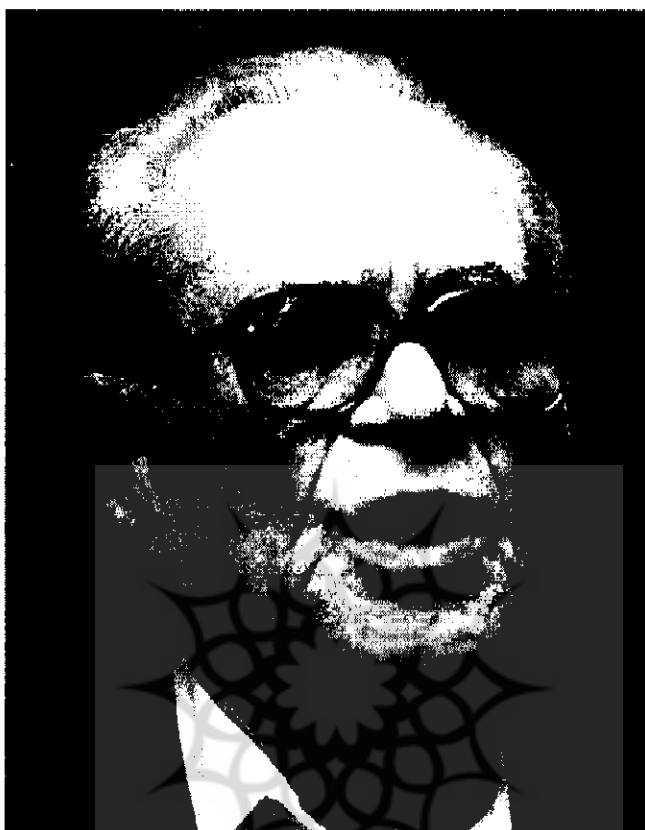
هدف عین‌الدوله و سایرین از احداث این مکتب‌خانه‌ها آن بود که تاحدودی خود را طرفدار مشروطیت جلوه دهند. از این‌رو آنها با تأسیس مکتب‌خانه و کمک به مردم سعی می‌کردند تا برای خود وجهه و منزلتی کسب نمایند. عین‌الدوله نیز به این کار توسل جسته و دکان زیر‌خانه‌اش را به مکتب‌خانه تبدیل نموده و آخوندی را نیز به کار تدریس در آنجا گماشته بود.

من در کنار برادر بزرگترم محمد که در آن زمان خلیفه<sup>۲</sup> نیز بود، در این مکتب‌خانه درس را شروع کردیم. روزی عین‌الدوله که به جهت کهولت سن در اواخر عمرش فلج شده بود و با چرخ مخصوصی تردد می‌کرد، در حال عبور از جلوی در مکتب‌خانه توقف نمود و از برادرم که خلیفه بود پرسید ملا کجاست؟ برادرم پاسخ داد که قهوه‌خانه رفته تا تریاک بکشد. عین‌الدوله که از این جمله برادرم خنده‌اش گرفته بود یک سکه نقره پنج ریالی به او داد و بدون آنکه سوال دیگری کند از آنجا گذشت. مدتی بعد ملا به مکتب‌خانه آمد و شاگردان جریان سؤال و جواب عین‌الدوله و برادرم را برای او تعریف کردند. او از پاسخ برادرم به عین‌الدوله ناراحت شد و سخت او را تنبیه نمود و سکه اهدایی عین‌الدوله را نیز از او گرفت. ما که از این حادثه بسیار دل‌آزرده بودیم مآوقع را برای پدر بازگو کردیم و او فردای همان روز ما را از مکتب‌خانه بیرون آورد و به مدرسه ابتدایی اشراف واقع در پشت مسجد سپهسالار برد و در آنجا ثبت‌نام نمود.

مدیر مدرسه اشراف در آن زمان شیخ محمدحسین وصالی بود. او فردی خدانشناس و وطن‌پرست بود و همچون سایر معلمین براساس علاقمندی و اعتقاداتش خدمت می‌کرد نه منفعت مادی. به یاد دارم در ایامی که اوضاع مالی مملکت در آستانه کودتا دچار آشفتگی و رکود بود معلمین ما با آنکه شش هفت ماه حقوق دریافت نکرده بودند به کارشان ادامه می‌دادند و حتی مرحوم وهاجی ناظم مدرسه و خود شیخ محمدحسین وصالی صبح‌های زود کلاس‌های فوق‌العاده

→ پرداخت و پس از مدتی پیشکار ولیمهد گردید. لیاقت او به سمع ناصرالدین شاه رسید و او را به لقب عین‌الدوله مفتخر نمود. مظفرالدین میرزا نیز دختر خود انیس‌الدوله را به عقد او درآورد و ترقیات وی از آن تاریخ شروع گردید. او در سال ۱۳۲۲ و در دوران مظفرالدین شاه به صدراعظمی رسید. در جنبش مشروطیت، مردم به او و روش‌های استبدادیش اعتراض می‌نمودند تا اینکه شاه او را از مقامش عزل نمود. عین‌الدوله پس از ۵۰ سال زندگی سیاسی در سن ۸۴ سالگی به سال ۱۳۴۵ ه. ق. در تهران درگذشت و در جوار مقبره عبدالعظیم مدفون گردید.

۲، منظور مبصر کلاس می‌باشد که در آن زمان خلیفه نامیده می‌شد.



علی اکبر کوثری

من جمله قرآن تشکیل می دادند و ما در آن کلاس ها شرکت می کردیم بدون آنکه هیچ وجه اضافی از ما یا دولت دریافت کنند.

□ چه کسانی در مدرسه اشراف تدریس می کردند. آیا خاطراتی از این دوره دارید؟

● کسانی چون سیدجمال اخوی پسر حاج سید نصرالله تقوی که بعدها به وزارت دادگستری منصوب گردید، دکتر مهدی پزشکان نیز که از اطباء خوب به حساب می آمد همچنین مرحوم وهاجی معلمین مدرسه اشراف بودند. در کلاس چهارم یا پنجم ابتدایی بودم که یک روز صبح به ما اطلاع دادند به مناسبت ورود احمدشاه از سفر فرنگ شاگردان مدرسه را به منظور پیشواز از شاه به خیابان ناصریه خواهند برد.

ما در مقابل دارالفنون به حالت صف ایستاده بودیم و ادیب‌الدوله<sup>۳</sup> که در آن زمان رئیس مدرسه دارالفنون بود در حالی که لباس فرمی بر تن داشت و با شمشیری بر کمر سوار اسب و دستورات نظامی را صادر می‌کرد به اصطلاح فرمانده سان میدان بود. من که در عالم کودکانه خود شوق بسیاری برای دیدن احمدشاه داشتم، از صف خارج شدم و به سمتی که قرار بود احمدشاه از آنجا وارد شود نگاه کردم. در همین لحظه ناگهان سوزش شلاقی را بر تن خود احساس نمودم. سرم را برگرداندم دیدم که ادیب‌الدوله است از درد گریه‌ام گرفت، مرحوم وهاجی که هم ناظم مدرسه و هم معلم ما بود مرا از صف خارج کرد و آبی به سر و صورتم زد و مجدداً مرا به صف برگرداند. خاطره دیگری که از آن روزگار یاد دارم مربوط به دیدار با میرزا کوچک خان جنگلی است. میرزا کوچک خان که به قصد معالجه پایش به تهران آمده بود برای مدت کوتاهی در منزل حیدر سرداری واقع در مقابل مدرسه اشراف زندگی می‌کرد. یک روز صبح که به مدرسه می‌رفتیم متوجه حضور مردی در هشتی منزل حیدر سرداری شدیم که با هیئت درویشی نشسته بود. هیئت و ریخت او برای من و بچه‌ها جذاب بود به طوری که بعد از تعطیلی مدرسه، نزد او می‌رفتیم و با او صحبت می‌کردیم. البته مطالب آن صحبت‌ها را الان به خاطر نمی‌آورم. به هر حال او در تصور ما فرد جالب توجهی بود و گاهی با آب نباتی ما را مورد لطف و مهربانی قرار می‌داد. تا اینکه روزی متوجه شدیم خبری از او نیست و تهران را ترک کرده بود. بعد از چند ملاقات مرحوم میرزا در دل ما جایگاهی یافته بود به همین جهت چند تن از دانش‌آموزان مدرسه من جمله برادر بزرگترم، تصمیم گرفتند تا دنبال درویش بروند آنان پیاده حرکت نمودند و تا قلعه محمدحسن خان که نزدیک دروازه قزوین بود رفتند. اما در آنجا ژاندارم‌ها مانع از حرکتشان شدند و آنان را برگرداندند. این خاطره و مهربانی‌هایی که میرزا کوچک خان در همان مدت اقامت کوتاهش در منزل حیدر سرداری به ما نمود باعث علاقمندی من به این شخص گشت و به همین دلیل بعدها خصوصاً طی مأموریت‌هایم در استان‌های شمال کشور در مورد شخصیت میرزا کوچک خان و نهضت جنگل بیشتر به تحقیق و تفحص پرداختم که بعداً در این رابطه بیشتر سخن خواهم گفت.

□ اگر موافق باشید مقداری به بررسی وضعیت اجتماعی و سیاسی ایران در اواخر دوره قاجاریه و اوایل دوره رضاشاه بپردازیم. با توجه به این مورد که تحصیلات شما در مقطع

۳. محمدحسین خان ادیب‌الدوله که سالیان دراز ریاست مدرسه دارالفنون را برعهده داشت در مورخ ۲۲ اردیبهشت سال ۱۳۱۳ در تهران درگذشت.

ابتدایی مصادف با حکومت احمدشاه قاجار بود، قطعاً خاطراتی از اوضاع کشور در این دوره دارید. اگر در مورد ویژگی‌های ایشان مطالبی به خاطر دارید بیان بفرمایید؟

● در مورد احمدشاه قاجار مورخان اغلب دو نظر متفاوت ارائه کرده‌اند برخی او را متصف به اوصاف عالی‌ه می‌دانند و می‌گویند فردی خوش‌فطرت، خوش‌اخلاق، خوش‌سیما و متدین بوده است. عده دیگری دقیقاً برعکس معتقدند که او پادشاهی ضعیف‌النفس بوده است و اگر هم رحم و شفقتی داشته ناشی از ضعف قوای نفسانی بوده نه ناشی از قدرت. اما فارغ از این دسته‌بندی‌ها، به عنوان شاهد عینی خاطره‌ای تأسف‌انگیز را به یاد دارم که موجب شناخت بیشتر او خواهد شد.

در سال ۱۲۹۶ که قحطی در تهران بیداد می‌کرد و اغلب مردم گرسنه بودند، انبارهای غله احمدشاه مملو از غله بود و او از در اختیار گذاشتن آن غلات به مردم امتناع می‌کرد. تا اینکه ارباب کیخسرو شاهرخ با احمدشاه وارد مذاکره شد و از او خواست تا در انبارهای غله خود را باز کند و عده‌ای را از گرسنگی نجات دهد. احمدشاه بر سر مبلغ پولی که از این طریق نصیب او می‌شد چانه زده و به زحمت راضی شد که مقداری غله را به دولت بفروشد تا بین مردم توزیع شود و به جهت همین اقدام ارباب کیخسرو بود که مدرس در مجلس می‌گوید اگر یک نفر مسلمان در این مجلس باشد همین ارباب کیخسرو است و مردم هم شاه را احمد علاف لقب دادند.

خاطره دیگری که از آن دوران آشفته به یاد دارم این است که روبه‌روی منزل ما در خیابان عین‌الدوله یک مزدی‌پزی<sup>۴</sup> بود. خدمه عین‌الدوله در منزل خمیر را درست می‌کردند و آن را به این مزدی‌پزی داده و او نان می‌پخت. یک روز که خدمه منزل عین‌الدوله نان را بر روی طبق‌هایی به سمت منزل او می‌بردند ناگهان افراد گرسنه به سمت نان‌ها هجوم بردند و هر کس مقداری نان به دست‌آورد من که نظاره‌گر آن صحنه تأثرانگیز بودم فردی را دیدم که بعد از دستیابی به نان به پیاده‌رو خیابان رفت و با ولع زیادی شروع به خوردن نان نمود. در همین لحظه کارگرهای عین‌الدوله بر سر او هجوم بردند و به قدری او را کتک زدند که آن شخص در دم جان داد اما نانی را که در دست داشت رها نکرد.

اوضاع مالی کشور در این دوره بسیار رقت‌بار بود. همه جا فقر و فلاکت بیداد می‌کرد. حتی برخی از ادارات پول نداشتند که به عنوان حقوق ماهیانه به کارکنان بدهند و اینکه برخی می‌گویند در این دوره به جای حقوق آجر می‌دادند صحت

۴. مزدی‌پزی: نانوايي که آرد يا خمير از اشخاص گرفته در مقابل دریافت مزد نان بپزد.

داشت و این امر بارها در مورد پدرم که عضو وزارت دارایی بود اتفاق افتاد که در پایان ماه به او می‌گفتند که میرزا احمدخان برو دروازه غار و هزار تا آجر به عنوان حقوق بردار. گاهی اوقات هم به جای حقوق جنس می‌دادند و حتی حقوق را به صورت حواله جنسی به سایر شهرها و استان‌ها نیز پرداخت می‌کردند مثلاً می‌گفتند حقوق فلان آقا را به اردبیل حواله کنید که این مقدارش جنس باشد و آن مقدارش نقدی.

به لحاظ امنیتی نیز در هیچ جای کشور امنیت وجود نداشت به نحوی که ماشاءالله خان پسر نایب حسین خان کاشی تا پشت دروازه حضرت عبدالعظیم می‌آمد و به چپاول و غارت مشغول بود. در سطح شهر نیز امنیت نبود و بیشتر شهروندان با ترس و دلهره در خیابان‌های شهر تهران تردد می‌کردند. مثلاً به یاد دارم که در آن روزگار که ما شیفته بازی فوتبال بودیم برای بازی به پشت دروازه دوشان تپه می‌رفتیم اما مجبور بودیم قبل از غروب آفتاب و تاریکی هوا به منزل مراجعت کنیم زیرا دروازه شهر را می‌بستند و امنیتی نبود که در تاریکی هوا سالم به منزل برگردیم.

□ اقداماتی از این دست که اشاره کردید به گسترش ناامنی در اکثر شهرهای ایران انجامید و همین بهانه‌ای و به عبارت درست‌تر یکی از بهانه‌های اصلی وقوع کودتای ۱۲۹۹ شد. به نظر شما ریشه اصلی این ناامنی‌ها را باید در داخل جست و جو کرد یا علت اصلی به محیط خارج از ایران مربوط می‌شود؟

● موارد و دلایل عدیده‌ای در ایران وجود داشت که مملکت را به سمت یک کودتای نظامی سوق داد. تنها آشفتگی وضع مالی، ناامنی، حضور اشخاص وطن‌فروش و خائن در مسند امر و حکمرانی پادشاهی سست و بی‌حال تا حدود زیادی زمینه‌های مناسب را برای انجام کودتا آماده نموده بود. از سوی دیگر یکی از دلایلی که نباید از آن غافل شد دخالت‌های عدیده سفارت‌های روس و انگلیس در امور داخلی ایران بود. آنها حتی در کوچک‌ترین امور داخلی هم دخالت می‌کردند مثلاً اگر کسی می‌خواست مجلس روضه‌خوانی برپا نماید در ابتدا می‌بایست از کنسول روس یا انگلیس اجازه بگیرد. همچنین براساس حق کاپیتولاسیون اتباع روس و انگلیس، دست به هر کاری می‌زدند بدون آنکه مرجعی بتواند از آنها بازخواستی کند. با اقتدار زیسادی که سفارتخانه‌های خارجی در ایران داشتند و براساس همان حق کاپیتولاسیون، ایرانیان خائن و وطن‌فروشی نیز بودند که برای آنکه بعد از جنایت مورد پیگرد قرار نگیرند خود را به روس یا انگلیس می‌بستند و بر فراز خانه خود پرچم سفارت روس یا انگلیس برمی‌افراشتند. در زمان کودکی شاهد بودم که کسی

حق ورود به خانه‌ای که پرچم انگلیس یا روس بر فراز آن بود نداشت به عنوان مثال می‌توان از قائم‌مقام‌الملک رفیع نام برد که در ابتدا خود را تبعه روس معرفی می‌کرد ولی بعدها معلوم شد که سر و سری هم با انگلیس‌ها دارد.

تا قبل از کودتا روس و انگلیس اجازه نمی‌دادند آرامش در کشور حاکم شود. بسیاری از رجال هم متأسفانه یا طرفدار سیاست انگلیس بودند یا طرفدار روس. از طرفی در آستانه کودتا کشور فاقد حکومت مرکزی مؤثر بود. در اطراف و اکناف ایران خوانین و خاندان‌هایی وجود داشتند که هر کدام به منزله یک شاه حکومت می‌کردند. مثلاً امیرشوکت‌الملک علم در قائنات و سیستان حاکم مطلق بود. همین‌طور سردار معزز بجنوردی، محمدرولی خان تنکابنی، اسماعیل آقا سمیتقو و شیخ خزعل هر کدام چنین وضعی داشتند. بیشتر این خوانین هم توسط قدرت‌های خارجی حمایت می‌شدند و اگر حمایت دولت‌های خارجی نبود این قبیل نیروها یکی پس از دیگری از بین می‌رفتند. بنابراین امنیت حاصل از کودتا تا اندازه زیادی ریشه در این مسائل داشت. به نظر من زمینه‌های وقوع کودتا در ایران آن روزگار کاملاً مهیا بود تنها به حضور یک سوپرمن "superman" نیاز بود تا بتواند نقش مجری را بازی کند و رضاخان به همین عنوان برگزیده شد.

□ به لحاظ اجتماعی مردم چه تصویری از کودتا داشتند؟

● به اعتقاد من مردم اصلاً درکی از کودتا نداشتند. به قدری جهل و فقر فرهنگی در جامعه ما زیاد بود که اغلب مردم و حتی تحصیل‌کردگان هم معنای واژه کودتا را نمی‌دانستند. به خاطر دارم احمد میرزا معزی پسر نجفقلی میرزا<sup>۵</sup> که تحصیل کرده فرنگ بود و در مدرسه اشراف ثبت‌نام نموده بود تا فارسی بخواند. معلمین مدرسه اشراف را در ایوان مدرسه جمع کرده بود و برای آنها و سایر شاگردان مدرسه توضیح می‌داد که کودتا یعنی چه. در بین کسانی که در این جلسه شرکت می‌کردند شیخ محمدحسین وصالی، دکتر مهدی پزشکان، سیدجمال اخوی که بعدها وزیر دادگستری شد و افراد دیگری بودند. مقصودم از بیان این خاطره آن بود که بدانید تا چه حدی مملکت ما گرفتار جهل بود که حتی شخصیت‌های علمی ما معنای واژه کودتا را نمی‌دانستند.

□ اوضاع شهر تهران در زمان کودتا چگونه بود؟

● زمانی که محصل بودم یعنی قبل از وقوع کودتا در فاصله بین منزل تا مدرسه هر روز یک پلیس را در خیابان می‌دیدم ولی در روز کودتا این صحنه تاحدودی تغییر کرده

۵. از اولاد بهرام میرزا پسر نایب‌السلطنه.

بود. خیابان‌ها خلوت‌تر بود و در کنار هر پلیس یک یا دو نفر سرباز قزاق نیز ایستاده بود و بر در و دیوارهای شهر هم آگهی‌هایی نصب شده بود. سربازها از هر اجتماعی بیش از سه نفر جلوگیری می‌کردند و حکومت نظامی در همه جای شهر سایه افکنده بود. بعد از گذشت چند روز در خیابان‌های تهران دو چیز به چشم نمی‌خورد، یکی متکدیان و گدایان و دیگری اعیان و اشراف. به دستور سیدضیاءالدین طباطبایی گدایان را در سطح شهر جمع کرده و آنان را به ورامین برده و در منزلی نگهداری می‌کردند بسیاری از اعیان نیز دستگیر شده بودند و در زندان به سر می‌بردند.

جشن‌هایی نیز از سوی برخی از وزراء کابینه سیدضیاء به مناسبت وقوع کودتا برگزار می‌شد. مثلاً در جشنی که از سوی وزارت دارایی منعقد گردیده بود من و پدرم نیز شرکت نمودیم. عمارت وزارت دارایی ساختمان کوچکی با هفت یا هشت اتاق در همین مکان فعلی وزارت دارایی و امور اقتصادی بود. وزیر دارایی وقت<sup>۶</sup> نیز در این مجلس شرکت داشت و کارمندان با میوه و شیرینی از میهمانان پذیرایی می‌کردند. به طور کلی می‌توانم بگویم بسیاری از مردم که ظاهر قضیه را می‌دیدند از وقوع کودتا حتی خوشحال بودند زیرا حداقل امنیت را برای آنها به ارمغان آورده بود. غافل از اینکه سرچشمه این امنیت و آن ناامنی در جای دیگری بود.

دلیل دیگری که شاید بتوان در این مورد اقامه کرد ناکامی مخالفان رضاخان در براندازی اوست. حرکت‌هایی که توسط سرهنگ محمود فولادی و حیم یهودی که شخص با نفوذ و باسوادی بود بی‌نتیجه ماند و هر دو آنها پس از دستگیری اعدام شدند. فعالیت‌هایی که توسط ابوالقاسم لاهوتی افسر ژاندارم صورت گرفت نیز بی‌نتیجه ماند. علت ناکامی این فعالیت‌ها دو چیز بود، اول آنکه زمینه داخلی کودتا کاملاً مهیا بود و دیگر آنکه هم انگلیسیها و هم روسها از رضاخان حمایت می‌کردند. انگلیسیها به دلیل اینکه خودشان توسط ژنرال آبرونساید رضاخان را برگزیده بودند از او حمایت می‌کردند تا رضاخان بتواند با به وجود آوردن حکومت متمرکز آنها را در نیل به اهدافشان یاری نماید. از سوی دیگر روسها می‌دانستند رضاخان یک افسر قزاق است و گمان می‌کردند او که اصل و نسبی ندارد و خانواده‌اش از مردم طبقات پایینی بودند بلشویک است و به نفع آنان فعالیت خواهد نمود. بنابراین ملاحظه می‌فرمایید که شانس نیز رضاخان را جهت تثبیت قدرتش یاری نمود و افراد مخالف او از جمله سرهنگ محمود فولادی با توجه به هوش و ذکاوت بیشترش چون از پشتوانه خارجی برخوردار نبود ناکام ماند و شکست خورد.

۶. منظور عیسی فیض است.



از سوی دیگر دستگاههای اطلاعاتی خارجی خصوصاً اینتلجنت سرویس انگلستان با در اختیار قرار دادن اطلاعات لازمه به رضاخان او را جهت پیشبرد اهدافش تقویت می‌کردند. و این در حالی بود که در ایران آن زمان دستگاههای امنیتی وجود نداشت شاید تنها دستگاه امنیتی ایران اداره آگاهی بود که چندان کارآمد نبود. بدین ترتیب رضاخان از مجموع این شرایط و اوضاع استفاده نمود و با حمایت خارجیان امنیت را در داخل برقرار کرد.

□ به نظر شما دلایل دیگری در انتخاب شخص رضاخان وجود نداشت؟

● مسائل زیادی در این میان نقش داشت. از جمله صفات خصوصی رضاخان در این مورد بسیار مهم بود. او از درون جامعه برخاسته بود و با توده مردم معاشرت داشت و به همین جهت تا حدودی با اوضاع و احوال جامعه آشنا بود. او برخلاف پسرش مردم‌شناس بود و همین ویژگی به او کمک نمود تا در همان ابتدای ورودش به صحنه سیاست ایران تا اندازه‌ای دل مردم را به دست آورد.

تظاهر او به برخی از رسوم مذهبی نیز مردم را به او نزدیک‌تر کرد. در آن زمان رسم بر آن بود که به مناسبت دهه محرم دسته قزاقها در خیابانهای شهر حرکت کرده و به عزاداری می‌پرداختند. رضاخان نیز برای اینکه خود را بیشتر در دلها جا کند و فردی پایبند به مذهب نشان دهد پیشاپیش دسته قزاقها حرکت می‌کرد و گاه و گیل بر سرش می‌ریخت. او در ابتدای حضورش معمولاً در مجالس روضه‌خوانی، عزاداری و یا مجالس جشن ائمه اطهار(ع) شرکت می‌نمود.

□ تصور نمی‌کنید این نوع تظاهرات ترفندی برای تثبیت بیشتر او در صحنه قدرت بود؟ چون

به نظر نمی‌رسد تظاهرات مذهبی او ربطی به انتخابش به عنوان مجری کودتا داشته باشد! ● به هر حال منظور من بیشتر نشان دادن خصوصیات فردی او بود. اتفاقاً اولین برخورد من با رضاخان زمانی بود که او سردار سپه شده بود. او را در یکی از همین مجالس دیدم. در خیابانی که منزل مادر آنجا واقع بود سادات اخوی تکیه‌ای داشتند این تکیه در کوچه سقاباشی نزدیک چهارراه آب سردار واقع بود که بنا به مناسبتهای مختلف مجالس در آنجا تشکیل می‌شد. در روز تولد حضرت حجت بن الحسن(عج) که مجلس مفصلی در آن تکیه منعقد گردیده بود و من هم آنجا شرکت داشتم، ناگهان متوجه شدم رضاخان وارد تکیه شد و دقیقاً آمد و پهلوئی من نشست من او را شناختم. چیزی حدود نیم ساعت در آنجا نشست و به شعرهایی که شعراء می‌خواندند گوش می‌داد در حالی که اصلاً شعرشناس نبود و شعر هم نمی‌فهمید. بعد از مدتی بلند شد و تکیه را ترک کرد. من هم به دنبال او بیرون رفتم.

صاحب مجلس که سیدرضا اخوی بود به افراد حاضر در مجلس چند سکه نازک نقره‌ای که به سکه شاهی سفید مشهور بود و روی آن عبارت یا صاحب‌الزمان حک گردیده بود می‌داد. هنگام خروج رضاخان یک مشت از این سکه‌ها را به او داد و به من هم که بلافاصله پشت سر رضاخان بیرون می‌رفتم به گمان آنکه شاید نسبتی با رضاخان دارم یک مشت سکه داد که این سکه‌ها را هنوز هم به عنوان یادگار حفظ کرده‌ام.

□ یکی از اقداماتی که به منظور تضعیف قدرت قاجاریه و تثبیت سردار سپه مطرح شد موضوع جمهوری خواهی بود. اصولاً این موضوع توسط چه کسانی طرح و چگونه به این مسئله دامن زده شد؟ آیا خاطراتی از حوادث تهران در آن روزها دارید؟

● هدف از طرح موضوع جمهوری خواهی تغییر سلطنت بود اما از آنجا که سلطنت در ایران ریشه‌دار بود هیچ کس گمان نمی‌کرد که بتوان سلطنت را تغییر داد و فرد دیگری را به جای احمدشاه به سلطنت رسانید این بود که موضوع جمهوری را پیش کشیدند. فکر اصلی و اولیه جمهوری خواهی توسط روشنفکرانی مطرح شد که غرب را دیده و با سیستم‌های حکومتی غربی آشنا بودند. اما دامن زدن این موضوع در درون توده مردم توسط نظامیان و رفقای رضاخان صورت گرفت افرادی مانند کریم آقاخان بوذرجمهری، خدایارخان، سرلشکر امیرظهماسبی، سپهد یزدان‌پناه، سرتیپ علیشاه رحیمی و... کسانی بودند که در موافقت با جمهوری بی‌آنکه واقعاً بدانند جمهوری چیست شعار می‌دادند. عمده افراد جامعه هم نمی‌دانستند جمهوری چیست.

آن روزها چون منزل ما نزدیک مجلس بود همواره بعد از تعطیلی مدرسه فوراً خودمان را به مجلس می‌رساندیم. یک روز صبح که از مقابل مجلس عبور می‌کردم متوجه شدم که مجلس بسیار شلوغ است. مردم به چند دسته و گروه تقسیم شده بودند و هر گروهی شعار خاص خود را می‌داد. عده‌ای طرفدار شاه بودند و شعار می‌دادند که ما شاه می‌خواهیم، عده‌ای طرفدار جمهوری بودند و فریاد می‌زدند ما جمهوری می‌خواهیم، یهودیان محله سرچشمه هم در طرفداری از جمهوری در این جمع شعار سرمی‌دادند و عده‌ای نیز فریاد می‌زدند که ما نان می‌خواهیم.

در همین اثناء ما یکی از دوستانمان به نام محمود وحید دستگردی پسر حسن وحید دستگردی صاحب مجله ارمغان را که چند سال هم از ما بزرگ‌تر بود تشویق نمودیم که بر روی چهارپایه‌ای بایستد و سخنرانی کند او نیز شروع به سخنرانی نمود و کسانی که در اطراف ما بودند با صحبت‌های او مخالفت نمودند و او را با کتک از چهارپایه پایین کشیدند و به کلانتری دولت که در همان نزدیکیها بود، بردند که البته به



میدان توپخانه کرمانشاهان مینگی اجتماعون برای گرفتن جمهوریت

آن اداره رفتیم و با رئیس آنجا که فردی بود به نام یاور محمدعلی خان صحبت نمودیم و بعد او را آزاد کردند.

□ موضوع صحبت او چه بود؟ در مخالفت یا موافقت با جمهوری خواهی بود؟

● درست به خاطر ندارم ولی به هر صورت صحبت‌های او تولید ناآرامی و اغتشاش کرد. در همین روز با تراکم و شلوغی بیشتر جمعیت حاضر در مقابل مجلس رضاخان که در آن زمان رئیس‌الوزراء بود با گستاخی و بی‌ادبی بسیار سوار بر درشکه به طرف مجلس آمد. مردم با دیدن رضاخان به سمت او سنگ پرتاب کردند. رضاخان با دیدن این اوضاع به سربازهای خود دستور داد مردم را مورد هجوم قرار دهند. سربازان نیز با شدت به سمت مردم یورش بردند و عده زیادی را کتک زدند به نحوی که از مقابل مجلس تا محله سرچشمه کلاه و عبا و عمامه مردم روی زمین افتاده بود. مؤتمن‌الملک که فردی وجیه‌المله و از رجال خوشنام ایران بود ریاست مجلس را برعهده داشت با دیدن آن بساط و بی‌ادبی رضاخان به جهت ورودش با درشکه به صحن مجلس، بسیار برآشفته و عصبانی شد. خطاب به رضاخان گفت که چرا با درشکه به خانه ملت آمده‌ای، اختیار مجلس با من است. الان تکلیف تو را معلوم می‌کنم و در همان موقع به سیدکمال که مسئول نظم مجلس بود گفت: سیدکمال! زنگ را بزن، تا به این شخص بفهمانم که مجلس جای این نوع رفتارها نیست.

رضاخان دستپاچه شد چون می‌دانست که مؤتمن‌الملک شوخی ندارد اگر زنگ را بزند و جلسه تشکیل شود او را خلع خواهند نمود یعنی مجلس به او رأی عدم‌اعتماد می‌دهد و دولت ساقط می‌شود بلافاصله به اتافی رفت که وکلای فر اکیسیونهای مختلفی آنجا بودند، یکی از دوستان بعدی من به نام کوثر همدانی که پدرش آقامیرزا محمدرضا واعظ همدانی از وکلای آن دوره مجلس بوده و در آن جلسه حضور داشت نقل می‌کرد که وقتی رضاخان وارد اتاق شد به او گفته شد موضوع چی است؟ او پاسخ داد که مؤتمن‌الملک دستور داده زنگ مجلس زده شود و می‌خواهد رأی بگیرد. به او گفتند که چرا جمهوری‌بازی راه انداختید گفت پس چکار کنم؟ به او جواب داده شد که پیشنهاد تغییر سلطنت را بده، گفت مگر می‌شود؟! پاسخ دادند چرا نمی‌شود راه آن این است که به جای طرح جمهوری، موضوع سلطنت را مطرح کنی، به این ترتیب موضوع جمهوری خواهی منتفی و به سلطنت میرسی. اتفاقاً این گفته درست از آب درآمد و عصر همان روز ورق برگشت. کسانی که تا قبل از ظهر شعار می‌دادند که ما جمهوری می‌خواهیم بعد از ظهر شعارشان را عوض کردند و گفتند که ما جمهوری



سرदार سپه رئيس الوزراء در حال مذاکره با جمعی از طرفداران جمهوری خواهی | ۱۱-۵۶۵۶

نمی‌خواهیم. یهودیان طرفدار جمهوری نیز شعار می‌دادند که ما امت موسی‌ایم، جمهوری نمی‌خواهیم.

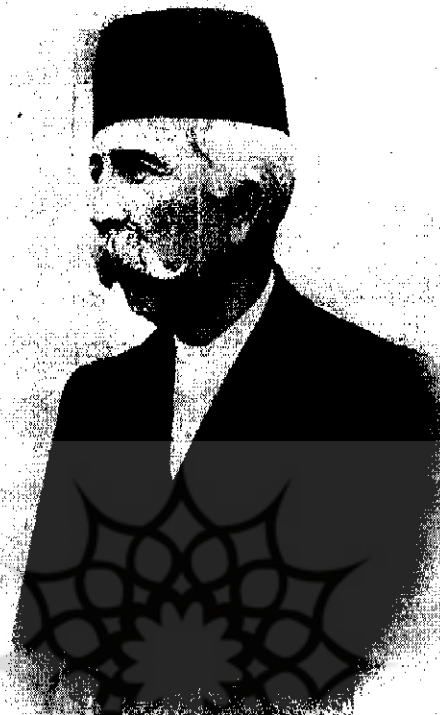
مطلب دیگری را که در موضوع جمهوری‌خواهی و بعدها در موضوع تغییر سلطنت شاهد بودم حضور یک عده از زنان بدنام بود که چادرها را به کمر بسته بودند و شعار می‌دادند. این زنان در حقیقت نماینده هیچ قشر و طبقه‌ای از جامعه نبودند بلکه زنان هرزه‌ای بودند که به دستور پلیس گرد آمده بودند و در حمایت از جمهوری و بعدها در حمایت از تغییر سلطنت شعار می‌دادند.

□ بنابراین موضوع جمهوری‌خواهی از نظر شما نیاز اساسی جامعه ایران در آن دوره نبوده این طور نیست؟

● همان‌طور که قبلاً هم عرض کردم واژه جمهوری، واژه نامأنوسی بود و خیلی‌ها از جمهوری می‌ترسیدند البته برخی از رجال مانند فروغی جمهوری را قبول داشتند اما اعمال آن را برای ایران خطرناک می‌دانستند. سالها بعد چون روابطی با فروغی پیدا کردم در سال ۱۳۲۰ و بعد از خروج رضاشاه از ایران ضمن دیدار و صحبت، از ایشان پرسیدم که به نظر شما سیستم حکومتی جمهوری پیشرفته‌تر از سلطنت نیست؟ فروغی در جواب گفت: بله، سلطنت یک حکومت ابتدایی است ولی در مملکتی مثل ایران که چندین زبان و مذهب و قومیت وجود دارد نمی‌توان جمهوری برقرار نمود. او ادامه داد که اجرای حکومت جمهوری در ایران میسر نیست زیرا در هر گوشه این مملکت افراد گردنکشی وجود دارند که هر کدام از آنها مدعی حکومت می‌شوند و می‌گویند که چرا قشقاییها یا بختیاریها در حکومت نباشند. او گفت که سیستم جمهوری برای اداره یک کشور سیستم خوبی است اما تا ملت ما باسواد نشوند و خوب و بد را درست تشخیص ندهند جمهوری و دموکراسی در این مملکت حرف مفتی است.

□ موضوع دیگر تناسب شخصیت رضاخان سردار سپه با نوع حکومت به شیوه جمهوری است که به نظر نمی‌رسد میان این دو تناسب معقولی وجود داشته باشد. آیا سردار سپه می‌توانست مدت محدودی را برای باقی ماندن خود بر سر قدرت تصور کند؟

● به نظر من موافقتهایی که با رضاخان در ابتدای ورودش به صحنه سیاسی کشور از سوی برخی از رجال صورت گرفت بدین جهت بود که او با قلداری توانسته بود امنیت را برقرار کند. اما بعد از آنکه سودای سلطنت و امارت را در سر پروراند خیلی از رجال وجیه‌المله از او جدا شدند. به قول مرحوم مدرس رضاخان برای این مملکت



میرزا حسن خان مستوفی الممالک | ۱۴-۴۵۷

مفید بود در صورتی که در همان حد رئیس قشون باقی می ماند نه آنکه نخست وزیر یا پادشاه شود.

و به همین دلیل است که در مجلسی که برای تصویب ماده واحده و انتقال سلطنت تشکیل شده مؤتمن الملک حاضر نشد که ریاست آن را برعهده گیرد و تدین به شکل غیرقانونی اداره جلسه را به عهده گرفت.

□ انتقادی که به برخی از افراد وجیه المله مثل مرحوم مستوفی الممالک وارد کرده اند این است که این اشخاص به جهت از دست ندادن وجهه ملی و شأن و شوکت اجتماعی خود در برابر کوچک ترین مسائلی که قرار می گرفتند منصب خود را ترک کرده و استعفاء می دادند. نظر شما در این مورد چیست؟

● مرحوم حسن مستوفی الممالک از همشهریهای ما بود و با پدر بنده حشر و نشر زیادی

داشت. خودم نیز چندین بار به کرات خدمت ایشان رسیده‌ام و حتی به مناسبت‌هایی از او عیدی نیز دریافت نموده‌ام. به اعتقاد من مستوفی‌الممالک از جمله مردان شریف این مرز و بوم است که در پاک طینتی و درستکاری سرآمد خیلی از افراد است. در زندگی خصوصی سیاسی هیچ‌گاه شانه از بار مشکلات خالی نکرد. هرگاه مملکت دچار بحران می‌شد چاره‌ای جز آنکه ایشان را به مصدر امور بگمارند نبود. اینکه گفته شده ایشان در شرایط بحرانی برای آنکه شأنش حفظ شود زود استعفاء می‌داد به هیچ‌وجه صحت ندارد. خاطره‌ای پدرم از ایشان نقل می‌کرد که شاید بتواند روشنگر موضوع باشد. پدرم می‌گفت که در جلسه‌ای اقوام و خویشان مستوفی‌الممالک از ایشان سؤال می‌کنند که آقا ما می‌رویم سروصدا می‌کنیم و از شما حمایت می‌کنیم تا شما صدراعظم بشوید اما ایراد ما به شما این است که فوراً می‌روید و استعفاء می‌دهید؟ مستوفی پاسخ داد که شما از جریان‌ات اطلاع ندارید صلاح مملکت در همین است برای اینکه حضرات می‌آیند و از من مواردی را طلب می‌کنند که برای مملکت مضر است و به همین جهت من هم استعفاء می‌دهم چون از طرفی می‌بینم عده‌ای منتظر صدارت و وزارت هستند و این حضرات می‌روند با سفراء صحبت می‌کنند و بدین ترتیب کم‌کم مملکت را به مناقصه می‌گذارند برای همین من زود استعفاء می‌دهم که با همان نفر اول قضیه تمام شود و دیگر منافع مملکت به مزایده گذاشته نشود.

مستوفی در زندگی شخصی و خصوصی‌اش نیز فرد بخشنده و کریمی بود و همواره به فکر اقوام و نزدیکان و اطرافیانش بود. او بنا به مناسبت‌های مختلف مثل شب عید نوروز یا مناسبت‌های مذهبی هدایایی به عنوان کمک به منزل نزدیکان و آشنایان و افراد تنگدست می‌فرستاد. خانواده ما نیز از این محبت او برخوردار بود. به یاد دارم که یک بار به مناسبتی یک تخته قالی برای ما فرستاد و نام این نوع کمک‌ها را «نونِ خونه» می‌گذاشت.

به خاطر دارم در اواخر عمرش وقتی که وضع مالی‌اش خوب نبود از داور و نصرت‌الدوله درخواست نمود که اوضاع زندگی و دخل و خرج او را سروسامانی بدهند. آن دو نیز با حذف این نوع کمک‌های «نونِ خونه» از مخارج زندگی مستوفی‌الممالک برنامه‌ای تنظیم و به آن مرحوم ارائه کردند. ایشان از این برنامه خیلی ناراحت شد و گفت آقایان من قصدم این بود که «نونِ خونه»ها قطع نشود و گرنه خودم این قبیل کارها را بلدم و به هیچ‌وجه حاضر نبود کمک به تنگدستان را قطع نماید.



□ نظر شما در مورد مخالفت‌هایی که در نواحی مختلف ایران بعد از وقوع کودتای ۱۲۹۹ به وجود آمد چیست؟

● به نظر من حرکت‌هایی را که در این زمان در ایران رخ داد می‌توان به دو دسته کلی تقسیم نمود. یک دسته حرکت‌هایی بود که توسط افراد ناباب و فرصت‌طلب و غارتگر صورت می‌گرفت و اغلب آنها به دنبال کسب مقام و ثروت بودند. اشخاصی چون اسماعیل آقا سمیتقو و شیخ خزعل، انسانهای سالمی نبودند. اما یک عده دیگر نیز بودند که براساس علاقه به وطن و مملکت حرکت‌هایی را شروع نمودند از این میان می‌توان به میرزا کوچک خان جنگلی، کلنل پسیان و شیخ محمدخیابانی اشاره نمود. نظر من این است که این افراد همه مردان پاک‌طینتی بودند اما از یک نکته اساسی غافل بودند و آن اینکه اداره یک مملکت تنها براساس پاک‌طینت و خوبی اخلاق صورت نمی‌گیرد. این افراد درک درستی از تحولات سیاست بین‌المللی نداشتند و تنها براساس نظر خود که البته آن هم مقدس بود حرکت‌هایی را شروع نمودند ولی به همان دلیل که قبلاً نیز عرض کردم یعنی به جهت حمایت‌های خارجی که از رضاخان می‌شد قیام‌های این افراد راه به جایی نبرد.

□ قبلاً اشاره داشتید که از زمان طفولیت نسبت به میرزا کوچک خان علاقه پیدا کردید، به طوری که بعدها در مورد ایشان به تحقیق و تفحص پرداختید. لطفاً در این مورد بیشتر توضیح دهید.

● همان طور که قبلاً گفتم میرزا کوچک خان مرد شریفی بود، در اغلب مأموریت‌هایم به استانهای شمالی ایران در مورد جنبش میرزا کوچک خان تفحص می‌کردم و با دوستان و هم‌زمان آن مرحوم صحبت داشتم و به همه جهت او را مردی وطن‌پرست یافتم ولی متأسفانه در آن زمان به علت تبلیغات سوء رضاخان و سایر عوامل حکومتی بر علیه او و انتساب نابخجای او به بلشویسم در ذهن عامه و حتی برخی از استادان میرزا کوچک خان به عنوان یک بلشویک یاغی مطرح می‌شد در حالی که چنین نبود. او وطن‌پرستی بود که از اوضاع آشفته زمان به تنگ آمد و در فکر نجات مملکت از آن پریشان حالی و آشفتگی بود و راه نجات را هم انقراض قاجاریه و استقرار حکومت جمهوری می‌دانست. اما از آنجا که محدوده فعالیت وی در همسایگی روسها بود به نظر می‌رسد روسها نیز در صدد ایجاد ارتباط با میرزا کوچک خان برآمدند تا از این فرصت به نفع خود استفاده کنند و یک کشور کمونیستی دیگری در جوار کشور خودشان ایجاد نمایند. به عبارت دیگر انقلاب کمونیستی را به کشور دیگری صادر کنند و آن کشور را تحت سلطه خود در آورند. این نظر کلی من در مورد جنبش گیلان است اما خاطره‌ای که در این مورد دارم به چگونگی کشته شدن میرزا کوچک خان

مربوط می‌شود و آن را از یکی از یاران و نزدیکان میرزا کوچک خان به نام حسن مهرین که مرد نیک‌سرشتی بود شنیده‌ام، او تعریف می‌کرد بعد از آنکه نیروهای قزاق به ریاست رضاخان در رودبار اردو زدند ما نزد میرزا کوچک خان و در اردوی او در همان حوالی بودیم و در خانه کدخدایی گفت‌وگو می‌کردیم که ناگهان یکی از سربازان میرزا کوچک خان وارد اتاق شد و گفت که فردی از سوی سفارت روس آمده و می‌گوید نامه‌ای برای میرزا دارد. این پیغام تاحدی توجه ما را جلب کرد و ما کنجکاو شدیم که این فرد با چنین نامه‌ای چگونه از میان قشون رضاخان توانسته عبور کند، بعد از مدتی بحث درباره‌ی این موضوع میرزا کوچک خان گفت به هر حال باید دید که آن نامه چیست و سپس به آن سرباز گفت برو و به آن فرد بگو بیاید. او رفت و بعد از مدتی فردی که خود را فرستاده سفارت روس معرفی می‌کرد وارد شد و کاغذی از جیبش درآورد و به میرزا داد. میرزا کاغذ را گرفت و به مظفرزاده<sup>۷</sup> کسی که بعدها از سوی توده‌ای‌ها به وکالت مجلس رسید و عضو اداره ثبت اسناد بود داد تا او نامه را بخواند.

نامه از طرف وابسته نظامی سفارت روس یعنی کلانتراف بود او در نامه خطاب به میرزا نوشته بود که ما با رضاخان کنار آمده‌ایم شما هم باید تسلیم او شوید. میرزا از این نامه خیلی ناراحت شد و گفت رضاخان انگلیسی است و ما تسلیم او نخواهیم شد. وانگهی طبق قرار قبلی قرار نبود روس‌ها در کارهای ما مداخله کنند فقط بنا بود که اسلحه به ما تحویل دهند. میرزا پس از مدتی آن فرد را مرخص کرد و بعد از مشورت با ما قرار شد در مورد این نامه تحقیق کنیم تا بدانیم آیا این نامه تنها براساس سلیقه شخصی نوشته شده یا آنکه مقامات روس‌ها هم در جریان هستند به همین دلیل به من احسن مهرین<sup>۸</sup> و مظفرزاده مأموریت داد تا به قفقاز رفته و با کمیسر آنجا که نامش کیرواف بود مذاکره کنیم و به این ترتیب از صحت و سقم نامه مطلع گردیم. بعد از رسیدن ما به قفقاز و ملاقاتمان با آقای کیرواف، او نیز محتوای نامه را تأیید نمود. به این ترتیب روس‌ها بعد از آن از تحویل اسلحه و مهمات به میرزا خودداری کردند و به همین دلیل نیز جنبش میرزا کوچک خان به جایی نرسید.

□ با توجه به سوابقی که در عرصه فرهنگ و آموزش و پرورش، داشتید مقتضی است تاریخچه برخی از مؤسسات فرهنگی و آموزشی از قبیل کالج البرز را از زبان شما بشنویم. در این خصوص اولین سؤال در مورد کسانی است که آن را احداث کردند. این افراد چه اهدافی را دنبال می‌کردند؟

۷. میرصالح مظفرزاده نماینده مردم رشت در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی.



دکتر جردن مدیر کالج البرز به اتفاق چند تن از معلمان و فارغ التحصیلان | ۸-۸۲۵

● این کالج را مسیونرهای مذهبی آمریکایی برپا کردند و هزینه آن را هم خودشان می‌پرداختند. مسیونرهای آمریکایی مدرسه را به منظور ترویج مسیحیت احداث کردند. به خاطر دارم یکی از مؤسسين کالج گفته بود آن پیرزن آمریکایی که به مدرسه کمک مالی می‌کند دلش به این خوش است که در سال چند نفر به آئین مسیحیت در آیند. به طوری که می‌دانم چند نفر از محصلین مانند امیر بیرجندی، جهانگیری و یا جهانشاه صالح مسیحی شدند فقط برای آنکه بیشتر از امکانات کالج استفاده کنند. وقتی با آنان صحبت می‌کردیم می‌گفتند مسلمان هم هستیم. در واقع این قبیل افراد پایبند به هیچ دینی نبودند. البته بعدها جهانشاه صالح آنقدر به آمریکا نزدیک شد که به عضویت سازمان سیا درآمد. منظورم این بود که دولت آمریکا به طور رسمی نقشی در ایجاد این مدارس نداشت.

- همزمان با تأسیس کالج البرز، آمریکایی‌ها در بیروت و بغداد و استانبول نیز مدارس مشابهی احداث کردند. این مراکز آموزشی همگی با چنین هدفی ایجاد شد؟
- بله. من هر ۴ مدرسه را از نزدیک دیده‌ام. آنها هم توسط مسیونرهای عیسوی مذهب ایجاد گردید.

□ وسعت و محدوده اولیه کالج البرز چه اندازه بود؟ زمین آن به چه کسی تعلق داشت و وجه تسمیه البرز به چه مناسب بود؟

● زمین مدرسه البرز که الان قسمتی از آن به دانشگاه پلی‌تکنیک و قسمتی دیگر به مدرسه نوربخش اختصاص داده شده در خارج از حدود شهری تهران آن زمان و در آن سوی خندق تهران بود. اما به تدریج قسمت‌هایی از زمین این مدرسه را از آن جدا کردند به طوری که قسمت جنوبی آن را که دقیقاً تا بر خیابان انقلاب فعلی ادامه داشت عده‌ای از رندان به معرض فروش گذاردند. قسمتی دیگر با کشیدن دیوار و احداث کوچه جدا شد و مدرسه دیگری به نام انوشیروان دادگر بنا کردند. و قسمت دیگری را نیز همان‌طور که عرض کردم به دانشگاه پلی‌تکنیک اختصاص دادند تا اینکه سرانجام به همین ابعاد فعلی رسید.

این زمین نسبتاً بزرگ متعلق به مرحوم مستوفی‌الممالک بود. آمریکایی‌ها پس از دیدن زمین وقتی آن را پسندیدند با میرزا حسن‌خان مستوفی مذاکره کردند تا آن را بخرند. مستوفی وقتی متوجه شد این زمینها برای احداث مدرسه در نظر گرفته شده پولی مطالبه نکرد و آن را مجانی در اختیار آمریکایی‌ها قرار داد. این زمین بسیار وسیع بود به طوری که به خاطر دارم قبلاً چهار زمین فوتبال در سطح استاندارد داشت. اما در مورد علت نامگذاری کالج به «البرز» باید گفت که این کار ریشه در خلیقات

آمریکاییان دارد. کما اینکه میلیسو هنگام اقامت در ایران به جهت آنکه در تجریش زندگی می‌کرد نام پسرش را تجریش نهاد و آن پسر اکنون در آمریکا به تجریش معروف است. از سوی دیگر آنها در هر کشوری که مؤسسه‌ای را برپا می‌کردند سعی بر آن داشتند که نام با مسمایی را بر آن مکان نهند. بدین ترتیب چهار کالجی که در شرق توسط آمریکایی‌ها ساخته شد اسم‌های بامسمایی داشتند مثل کالج الحکمه در عراق که واقعاً در حد یک دانشگاه بزرگ است یا کالج (A.U.B.) در بیروت و یا رابرت کالج در استانبول. در ایران نیز به جهت وجود رشته کوه‌های البرز نام این کالج را البرز نهادند.

#### □ به نظر جنابعالی محدود کردن کالج البرز اقدام سنجیده‌ای بود؟

● کار بسیار بدی بود و یکی از گله‌هایی که از مرحوم دکتر مجتهدی و دیگران داشتم این بود که کلیه زمینهای مرغوب مدرسه را که بر خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) بود فروختند که الان به کوچه و مغازه و خانه تبدیل شده است.

حتی زمانی که رئیس اداره فرهنگ تهران بودم در مذاکرات مکرری که با وزیر وقت فرهنگ و دکتر مجتهدی داشتم گفتم طبق پروتکل صورت گرفته میان مقامات وزارت فرهنگ و آمریکایی‌ها نباید دست به ترکیب مدرسه زده می‌شد اما متأسفانه جوابی که آقایان می‌دادند شاید درست نباشد که الان ذکر کنم چون دست همه آنان از دنیا کوتاه شده است. خلاصه کار خرابی بود. ببینید مشابه کالج البرز در سه کشور عراق و ترکیه و لبنان هم ایجاد شد ولی در این کشورها کالج آمریکایی‌ها روز به روز پیشرفت کرد و به دانشگاه تبدیل شد اما در ایران هرچه زمان گذشت خراب‌تر شد.

زمانی که مدیرکل فرهنگ استان تهران بودم یک بار به دکتر مجتهدی گفتم کالج البرز کنونی همان کالجی است که قبلاً با ۴ فراش تمیز و مرتب بود در حالی که شما الان ۵۰ فراش دارید ولی مدرسه کثیف است. در آن زمان کالج به صورت شبانه‌روزی اداره می‌شد و مخارج مدرسه هم بسیار ارزان بود ولی شما بیشتر دانش‌آموزان را از طبقه اعیان و اشراف و با معدل ۱۸ به بالا می‌پذیرید و موفق هم نیستید.

به همین مناسبت باز به خاطر دارم در زمانی که مدیرکل فرهنگ تهران بودم روزی از خیابان انقلاب عبور می‌کردم دیدم عده‌ای مشغول خراب کردن قسمتی از مدرسه انوشیروان هستند. وقتی پرسیدم گفتند می‌خواهیم قسمتی از فضای مدرسه را به مغازه تبدیل کنیم و آن را اجاره دهیم تا به این ترتیب کسری بودجه مدرسه تأمین شود. خیلی ناراحت شدم، به داخل رفتم و به مدیر مدرسه گفتم نباید مدرسه را

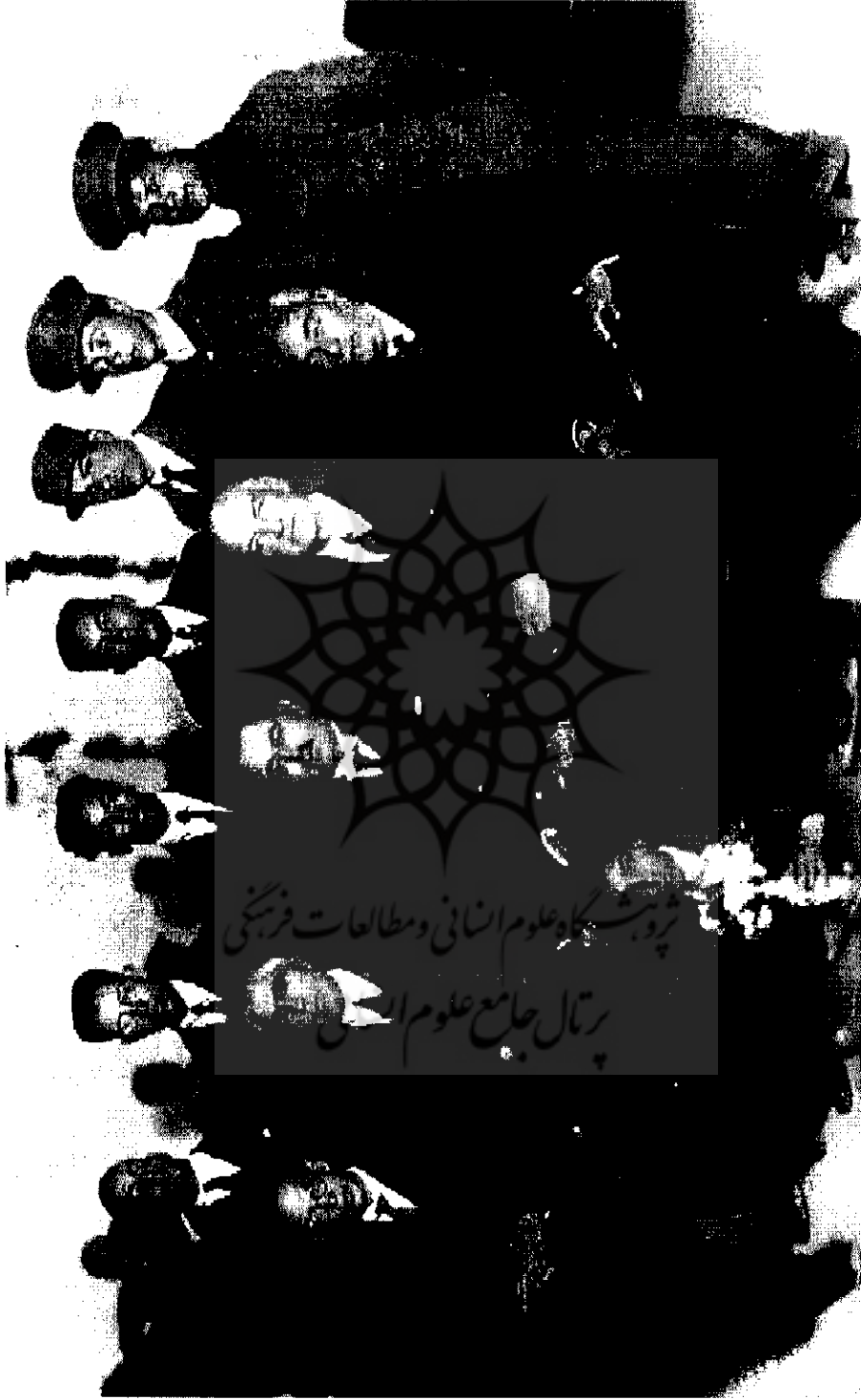
خراب کنید و خواستم تا هیئت‌مدیره زردشتیان هم دعوت شوند و به مدرسه بیایند. آقایان سیرنگ و یگانگی آمدند و آنان هم همین مطالب را با حالتی اغراق‌آمیز گفتند و اضافه کردند: چون ما اجنبی هستیم و کسی به ما کمک نمی‌کند دست به چنین اقدامی زدیم! گفتیم شما اجنبی نیستید و ایرانی هستید. حالا بگویید چقدر کسری بودجه دارید؟ گفتند ۵۰ هزار تومان. گفتیم این پول را از بودجه اداره کل فرهنگ تهران می‌پردازم به شرطی که دست از تخریب مدرسه بردارید. به این ترتیب مدرسه خراب نشد. اما در زمانی که کالج البرز این تغییرات را پیدا کرد من مسئولیتی نداشتم. عکس چنین وضعیتی در ترکیه بود. آنان در این گونه موارد سخت‌گیری می‌کردند و به سادگی اجازه نمی‌دادند دست به ترکیب مدرسه زده شود یا کسی یک قدم از قوانین تخطی کند.

□ در طول مدتی که دکتر جردن ریاست کالج را برعهده داشت آیا ملاقاتی با ایشان داشتید؟ نحوه اداره البرز در زمان او و مدیران بعدی چگونه بود؟

● من چند ماهی در کالج البرز درس خواندم و بارها دکتر جردن را می‌دیدم. بارها برای ما صحبت می‌کرد و از صفات خوب ایرانیان می‌گفت. او احترام به بزرگترها و فروتنی و تواضع ایرانیان را خیلی می‌پسندید و به ما می‌گفت آداب و رسوم شما ایرانی‌ها خیلی خوب است مبادا در برخورد با ما آمریکایی‌ها اخلاق ما را یاد بگیرید! شما باید از ما فقط علم بیاموزید برای اینکه ما آمریکایی‌ها صفات اخلاقی خوبی نداریم. به اعتقاد من در طول مدت ریاست ایشان در کالج البرز او مدرسه را به خوبی اداره می‌کرد و با دانش‌آموزان بسیار مأنوس بود. بعد از او کالج البرز دیگر آن مدرسه سابق نبود و حتی قطعاتی از زمین‌های آن نیز از دست رفت و تبدیل به منزل و مغازه شد و تحصیل در مدرسه البرز هم منحصر به خانواده‌های مرفه یا دانش‌آموزانی که در سطح عالی و حائز نمرات خوب و معدل‌های بالا بودند شد و دانش‌آموزان عادی راهی بدان مدرسه نداشتند.

□ آیا کالج البرز از همان زمان تأسیس، تابع وزارت معارف و اوقاف بود یا آنکه به صورت مجزا اداره می‌شد؟

● قبل از ۱۳۰۶ مدارس خارجی بیشتر توسط دولت‌های خارجی اداره و ریاست و بودجه این مدارس توسط خارجی‌ان تعیین و پرداخت می‌شد اما در این سال به دستور رضاشاه قرار شد که کلیه مدارس خارجی زیر نظر وزارت فرهنگ اداره شوند یعنی ریاست و بودجه آنها توسط وزارت فرهنگ تعیین می‌شد و به این صورت بود که کالج البرز نیز در واقع تابعی از وزارت فرهنگ شد.



نشسته از راست: دکتر صیامی نماینده مشهد، دکتر جردن، محمود جم، محمدولی اسدی، سعید نفیسی، استاد از راست: آساطوریان، طغری، ظهیری، ملایری، هرمزی، قریشی، شریعتداری | ۵۹۷۳-۱پ

در این مورد نیز یک نقل شنیدنی وجود دارد و آن اینکه سیدمحمد تدین چند تا پسر داشت که یکی از آنها به نام کاظم در همین کالج البرز درس می‌خواند اما شاگرد درس‌خوانی نبود به همین جهت نیز پدر او سیدمحمد، نزد دکتر جردن رفت تا توصیه‌ای در مورد فرزندش بکند، دکتر جردن هم در جواب تدین گفت که: آقای تدین ممکن است شما یک روزی وزیر فرهنگ شوید و در مدرسه من را ببینید ولی کاظم درس‌خوان نیست و قبول نمی‌شود. از قضای روزگار این پیش‌بینی به وقوع پیوست و سیدمحمدتدین<sup>۸</sup> در اواخر سال ۱۳۰۵ به وزارت معارف رسید و در سال ۱۳۰۶ رضاشاه دستور داد که مدارس خارجی نیز تابع وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه باشند و بعد از این حکم البرز نیز در حیطه کار وزارت معارف قرار گرفت. البته این تصمیم بیشتر به جهت در اختیار گرفتن مدارس بود که تحت نظارت و سرپرستی روس‌ها و سفارت روس اداره می‌شد. از اینرو تصمیم گرفته شد تمام مدارس خارجی نیز در اختیار وزارت معارف باشد.

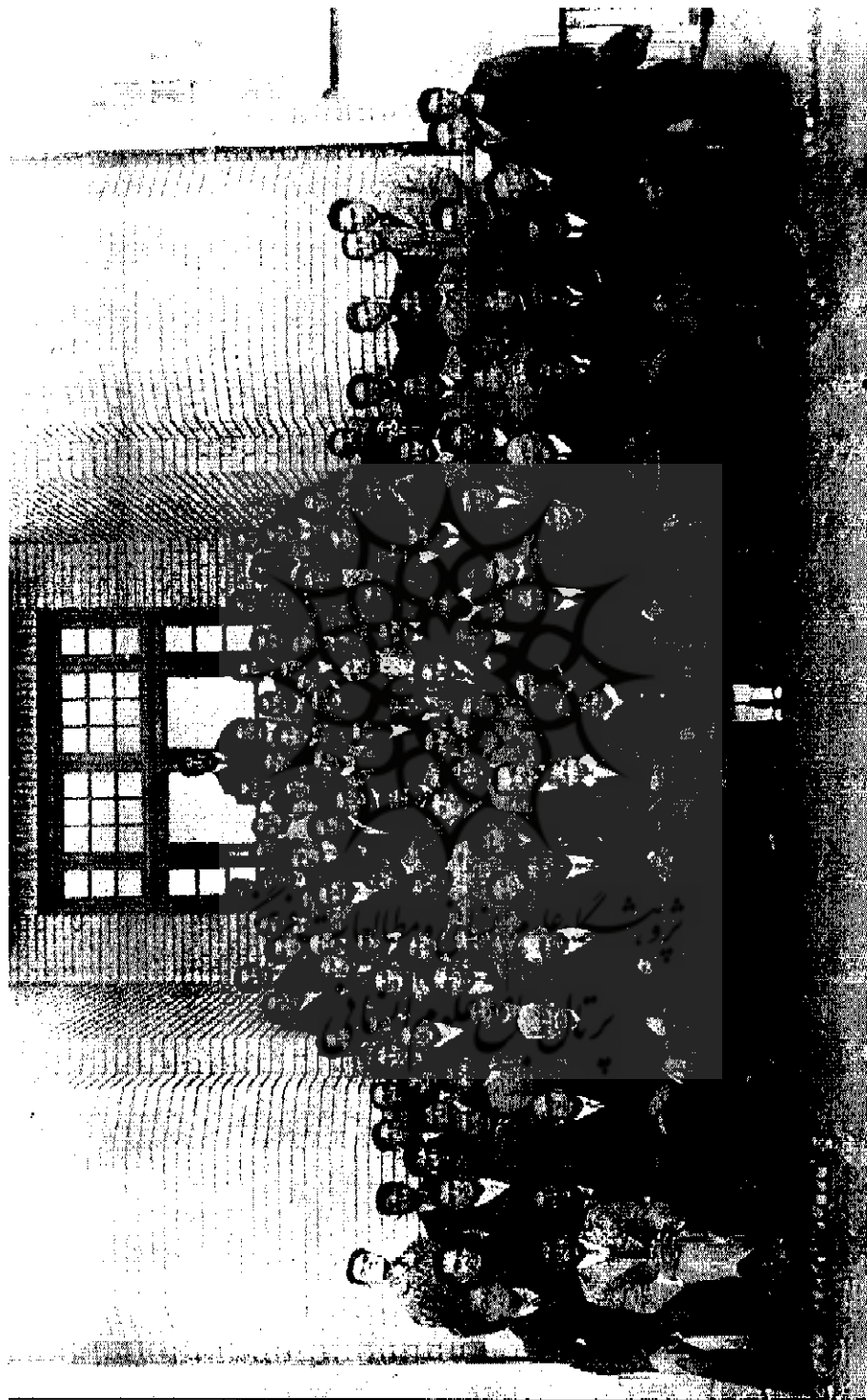
- غیر از کالج البرز مدارس آمریکایی دیگری نیز در تهران مانند Community School در حوالی ساختمان مجلس شورای ملی به وجود آمد. تأسیس این مدرسه چگونه بود؟
- این مدرسه بعد از جنگ دوم جهانی برای تعلیم فرزندان مستشاران آمریکایی که در ایران حضور داشتند احداث شد.

- در مورد چگونگی تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ اگر مطالبی دارید بیان بفرمایید.
- هسته اولیه و مرکزی دانشگاه در ایران همان مدرسه دارالفنون بود که توسط امیرکبیر تأسیس شد. همچنین در حیاط کوچکی که پشت کاخ مسعودیه واقع بود ساختمان کوچکی وجود داشت که متعلق به دانشکده طب بود. دانشکده طب که تالار تشریح نداشت به همین دلیل بعد از خرید قطعه زمینی در اراضی جلالیه توسط میرزا علی اصغرخان حکمت<sup>۹</sup> وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه وقت اولین عمارتی

۸. سیدمحمد تدین در مورخ ۱۳۰۵/۱۱/۱۹ به جای احمد بدر (نصیرالدوله) از سوی مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا وقت به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه منصوب گشت. او همچنین در کابینه اول مهدی‌قلی خان هدایت (مخیرالسلطنه) نیز این سمت را دارا بود.

۹. در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ سنگ اول بنای دانشگاه تهران به دست شاه در اراضی جلالیه نصب گردید. زمین خریداری شده برای دانشگاه دویست هزار متر که با مبلغ یکصد هزار تومان از حاج رحیم اتحادیه تبریزی به متری ۵ ریال خریداری شد. لازم به ذکر است قبل از این تاریخ دانشکده‌های حقوق و داروسازی و مدرسه طب در تهران و دانشکده کشاورزی کرج وجود داشتند.





کالج البرز، دکتر جردن و جمعی از همکاران و دانش‌آموزان | ۴۱-۳۳۳۷-ب

که در آنجا بنا گردیده همان عمارت تالار تشریح<sup>۱۰</sup> بود که به جهت نیاز اساسی دانشکده طب ساخته شد.

حکمت، زمین دانشگاه را به ارزش هر متر ۲ ریال و ده شاهی خرید اما بلافاصله عده‌ای که مخالف او بودند سر به اعتراض برداشتند و مدعی شدند که ایشان زمین زیادی خریداری کرده است و ایجاد دانشگاه این مقدار زمین نمی‌طلبد و به او تهمت زدند و گفتند برای آنکه پورسانت بیشتری از این معامله دریافت نماید چنین کاری کرد و به او نسبت خیانت دادند در حالی که بعدها معلوم شد که نه تنها آن اراضی زیاد نبوده بلکه کم هم بوده به نحوی که در حال حاضر برخی از دانشکده‌ها خارج از محوطه دانشگاه تهران قرار دارد. مثل دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران که در کرج واقع است.

بعد از ساختن تالار تشریح که در ضلع شمالی زمین موردنظر قرار داشت دانشکده حقوق و علوم سیاسی در ضلع غربی ساخته شد<sup>۱۱</sup> و مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی که در خیابان لاله‌زار و در محل دبیرستان ادیب بود به آنجا منتقل گردید. بعدها نیز با احداث دانشکده‌های دیگری مانند دانشکده ادبیات و دانشکده فنی دانشگاه تهران به وجود آمد. چون اغلب مدرسین دانشگاه تهران از اساتید دانشسرای عالی بودند صدیق اعلم معتقد بود که هسته مرکزی دانشگاه تهران از همان دانشسرای عالی به وجود آمده است.

□ اشاره به دانشکده کشاورزی داشتید آیا این دانشکده نیز تابع وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بود؟

● نه خیر. دانشکده کشاورزی امروز و مدرسه کشاورزی آن روز زیرنظر وزارت فواید عامه بود که بعدها به چند وزارتخانه تبدیل شد و وزارت راه، بهداری و کشاورزی از آن جمله بودند. برادرم که مدتی معلم مدرسه کشاورزی بود خاطره‌ای از کریم‌خان بوذرجمهری نقل می‌کرد و می‌گفت زمانی که سرتیپ کریم آقا بوذرجمهری وزیر فواید عامه و تجارت بود، روزی جهت بازدید از مدرسه کشاورزی به محل مدرسه رفت و از مسئولین و معلمین سؤال کرد: اینجا چه موادی تدریس می‌شود؟ معلمین در

۱۰. در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ تالار تشریح دانشکده پزشکی دانشگاه تهران گشایش یافت.

۱۱. در مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۱۳ مراسم افتتاح رسمی دانشگاه در عمارت دانشکده حقوق به عمل آمد. در این روز حاج سیدنصرالله تقوی به ریاست دانشکده معقول و منقول، علی‌اکبر دهخدا به ریاست دانشکده حقوق، دکتر محمدحسین لقمان ادهم به ریاست دانشکده پزشکی، دکتر محمود حسینی به ریاست دانشکده فنی و دکتر عیسی صدیق به ریاست دانشکده ادبیات و علوم و دانشسرای عالی منصوب شدند.

پاسخ دروسی که تدریس می‌شد را نام بردند مثلاً گفته بودند این کلاس درس فیزیک دارد. آن یکی درس شیمی و... بوذرجمهری از پاسخ معلمین به شدت عصبانی شد و گفت: شما نان وزارت فوائد عامه را می‌خورید و درس وزارت معارف را می‌دهید. و چون از ارتباط علوم چندانی نداشت مدرسه کشاورزی را تعطیل کرد. برادرم نقل می‌کرد که ما معلمین مدرسه کشاورزی مدتی بیکار ماندیم، در میان ما فردی بود به نام احمدحسین عدل که بعدها وزیر کشاورزی شد. یک روز که در دفتر مدرسه جمع شده بودیم و از تعطیلی مدرسه ناراحت بودیم به احمدحسین خان عدل گفتم: آقای عدل اگر ما از بیکاریمان غصه بخوریم حق داریم اما شما چرا غصه می‌خورید، شما توانایی‌های متعددی دارید که می‌توانید به راحتی کار مناسب بیابید، عدل که به منظور برادرم بی‌نبرده بود می‌گوید: مثلاً بنده باید چه کار بکنم. برادرم با شیوه‌ای طنزگونه در پاسخش اظهار داشت: شما می‌توانید بروید معلم خط بشوید. لطف این شوخی در این بود که بدخطی یکی از ویژگی‌های بارز عدل بود به طوری که خودش نیز پس از یکی دو روز قادر به خواندن خط خود نبود و به همین جهت نیز مثنوی مخصوص داشت به نام عباس شهری که شاعر توانمندی نیز بود و تنها او قادر به خواندن خط احمدحسین خان عدل بود.

□ اگر موافق باشید پردازیم به چگونگی ادامه تحصیل جنابعالی در دانشسرای عالی در این مورد بفرمایید از چه سالی و بنابر توصیه چه کسانی به دانشسرای عالی وارد شدید؟

● ورودم به دانشسرای عالی توأم با اشتیاق به شغل معلمی بود، هرچند عوامل دیگری نیز مرا به آن سمت سوق داد لیکن شوق تدریس و پرهیز از کارهای سیاسی عامل اصلی بود. به خاطر دارم پس از اخذ دیپلم محمود فروغی پسر ذکاءالملک که از دوران دبیرستان او را می‌شناختم نزد من آمد و مرا ترغیب نمود تا با هم به مدرسه سیاسی برویم و در آنجا ادامه تحصیل دهیم اما به علت بی‌علاقه بودن به امور سیاسی پیشنهاد او را نپذیرفتم و در عوض وارد دانشسرای عالی شدم. در آن زمان ورود به دانشسرای عالی تابع هیچ شرایط خاصی نبود و تمام کسانی که دارای مدرک ششم متوسطه بودند می‌توانستند بدون شرکت در آزمون خاصی وارد دانشسرای عالی شوند به نظرم در دانشگاه نیز همین وضع حاکم بود.

من نیز به همین شکل به دانشسرای عالی راه یافتم. آقای صدیق اعلم که رئیس دانشسرای عالی بود از قبل مرا می‌شناخت و می‌دانست که در هنرهایی مثل تئاتر و موسیقی تجاربی دارم، به همین دلیل نیز اصرار داشت که من حتماً به دانشسرای عالی بروم و به این ترتیب در سال ۱۳۱۲ به دانشسرای عالی راه یافتم اما در رشته ریاضیات ثبت‌نام نمودم.

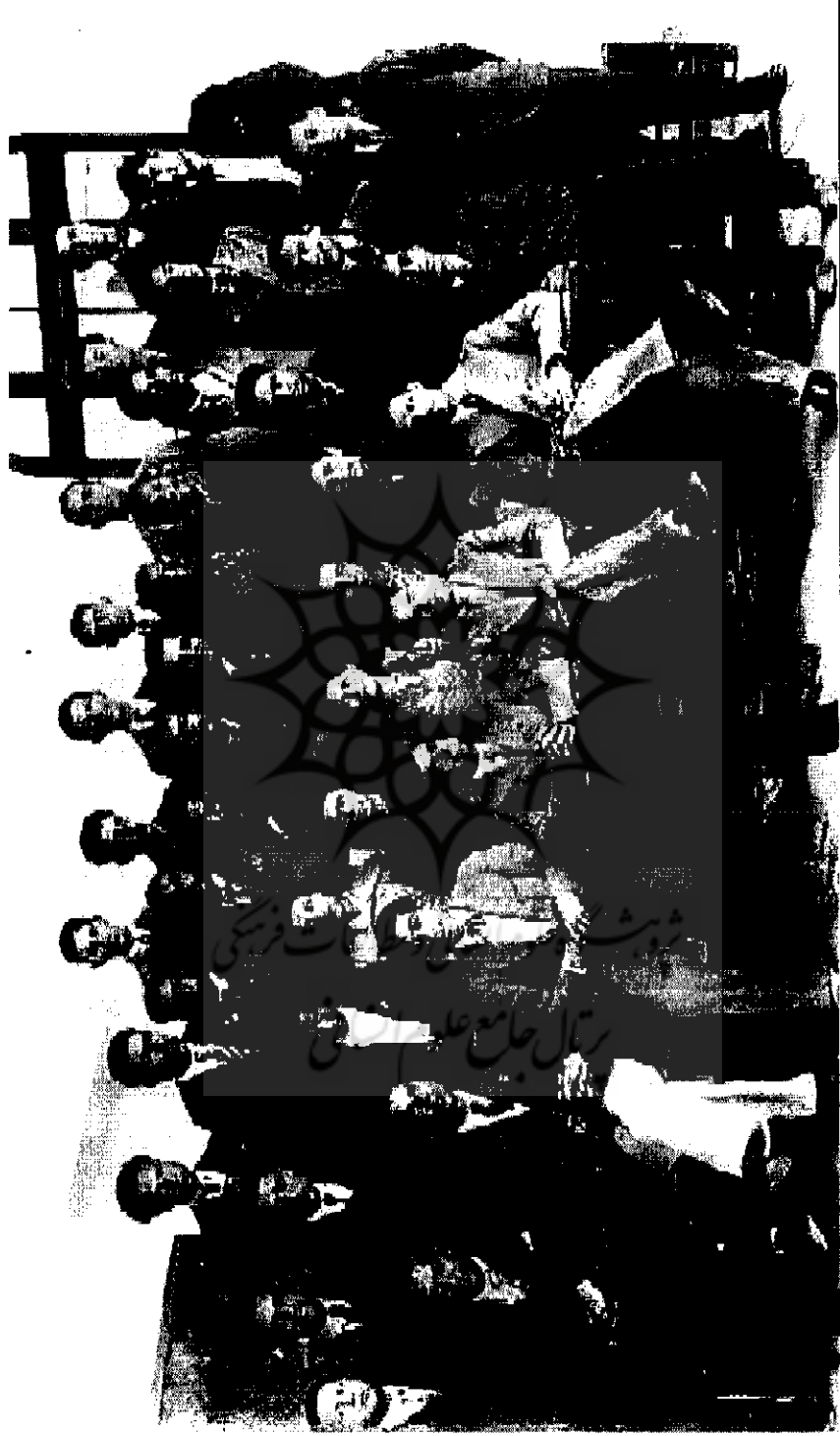
هنوز مدتی از شروع کلاس‌هایم در دانشسرای عالی نگذشته بود که به علت اختلاف با معلم فرانسوی آنجا مسیو دورژوال و شکایت او از من و به توصیه مرحوم صدیق اعلم رشته‌ام را تغییر دادم و در رشته فلسفه ثبت‌نام نمودم.

در دانشسرای عالی برای سه رشته ریاضی، فیزیک و شیمی دوره‌ای تحت عنوان ریاضیات عمومی ایجاد شده بود که دانشجویان این سه رشته موظف به گذراندن آن دوره بودند. از سوی دیگر در ایران نیز معلم باسوادی که از عهده تدریس ریاضیات عمومی برآید وجود نداشت تنها آقای محمد وحید تنکابنی بود که سواد او هم در آن حد نبود که این درس را تدریس نماید به همین جهت مسیو دورژوال از فرانسه دعوت شد تا ریاضی تدریس کند او نیز از سن و سال زیادی برخوردار نبود و گاهی اوقات هم با چکمه در کلاس حاضر می‌شد و اسبش را دقیقاً جلوی در دانشسرای عالی می‌بست، به هر حال در تدریس ریاضیات عمومی زیاد حاذق نبود.

یک روز در کلاس به حل مسئله ریاضی با استفاده از دو فرض با به قول فرانسوی‌ها از دو «سو پوزسیون» پرداخت. من که احساس می‌کردم در حل آن مسئله می‌توان از راه ساده‌تر و با استفاده از یک فرض اقدام نمود دستم را بلند کردم و اجازه صحبت خواستم. او اجازه داد و من گفتم که این مسئله را می‌توانم بهتر از شما حل کنم. او گفت که بیا مسئله را حل کن، من جلو رفتم و مسئله را به راحتی حل نمودم او که از راه حل من تعجب کرده بود اسم مرا پرسید و بعد هم به عنوان تشویق مرا مبصر کلاس نمود. چند روزی گذشت و باز من متوجه شدم که نمی‌تواند مسائل ریاضی را حل کند به عنوان اعتراض از کلاس خارج شدم. او که صدای در کلاس را شنیده بود به دنبال من از کلاس خارج شد اما مرا در اتاق مشهدی محمد، سرایدار آنجا ندید و به همین جهت یک راست به دفتر صدیق اعلم رفت و از من شکایت کرد. صدیق اعلم مرا خواست و گفت که معلم ریاضی از تو شکایت کرده است. در جواب گفتم این آقا سواد ندارد و در کلاس ریاضی مهملات می‌گوید. از آنجا که کلاس دیگری در رشته ریاضیات وجود نداشت و حاضر به بازگشتن در کلاس مسیو دورژوال نبودم به توصیه صدیق اعلم تغییر رشته دادم و به رشته فلسفه رفتم. بعدها نیز وزارت معارف متوجه شد که این معلم فرانسوی قادر به تدریس ریاضیات نیست و به همین دلیل قرارداد او را لغو نمود و معلم دیگری را از فرانسه دعوت کرد.

□ جنابعالی به‌طور کلی شخصیت دکتر صدیق اعلم را چگونه ارزیابی می‌نمایید؟

- صدیق اعلم مدرسه‌دار خوبی بود در حد ریاست دانشسرا و در اداره مدرسه بسیار موفق بود اما به هیچ‌وجه در زمان تصدی پست وزارت فرهنگ، وزیر قابل و خوبی



اعضای انجمن نمایش و موسیقی دانشرای عالی در سال ۱۳۱۵: نشسته از چپ: حسین منویی، مهدی فروغ، میرالدین سجادی، مصطفی نیجاسی، اکبر کونری، رحیم، دهقان بهمن یار ایستاده: بهائی، رهبر، شمس بیات، نضی، قدس خواجانه زوری، فروغ کیا، شایسته صادق، طوس حایری، عاصمی، رحایی، شاهین، اردیف دوم ایستاده، مهین بزوه، صدقیانی، بهمن یار شیروانی، کامیار، فاضل، غروی، صمیمی، همایونی، کشاورز، بقایی، بصیری، اردیف سوم ایستاده، عطیها، مصطفوی، جهانگیری، وکیل زاده، نوربخش [۱۹-۱۳۶۷ق]

نبود. چون به لحاظ شخصیتی آدم منزلی بود و ضعف نفس داشت. در پیشرفت وضعیت دانشسرای عالی بسیار تلاش نمود و عمارت‌هایی من جمله عمارت کتابخانه و سالن تئاتر و نمایش را نیز در آنجا بنا نمود. یکی از ویژگی‌های مبرز او این بود که برای دانشجویان شخصیت قائل می‌شد وقتی که دانشجویی وارد اتاق کارش می‌شد از جایش بلند می‌شد و با عزت و احترام دانشجویان را می‌پذیرفت و با دقت به حرف‌هایشان گوش می‌داد.

همچنین مبدع فعالیت‌های فوق برنامه بود. انجمن‌های متعددی را در دانشسرای عالی به وجود آورده بود که هر دانشجویی در بدو ورودش به دانشسرای عالی می‌توانست در این انجمن‌ها جذب شود و فعالیت نماید. انجمن‌های ورزشی، هنری، نمایش، موسیقی و ... کارهایی بود که به عنوان فعالیت فوق برنامه از سوی صدیق اعلم تأسیس شده بود.

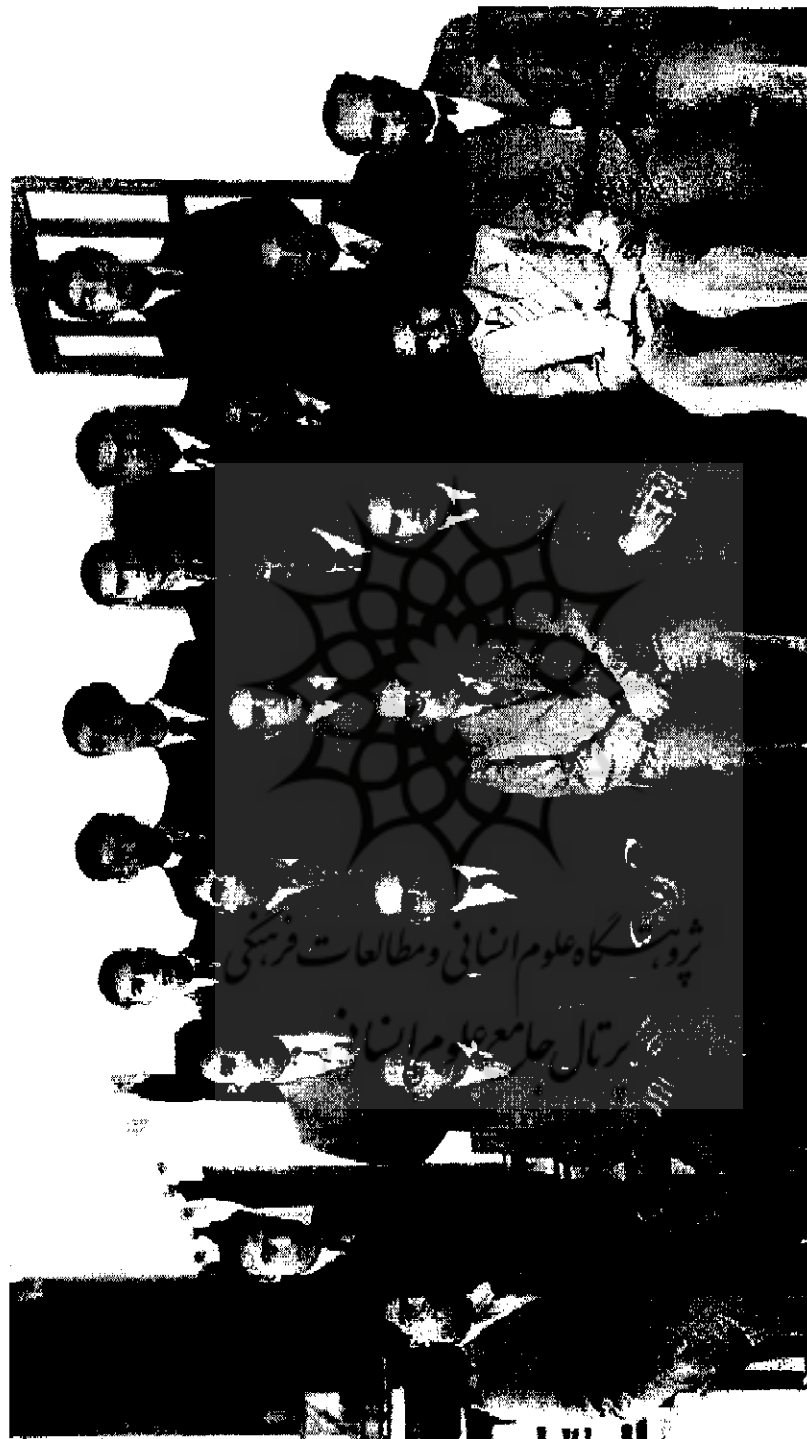
□ لطفاً در مورد نحوه آشنایی با هنر تئاتر و موسیقی و فعالیت‌های نمایشی بیشتر توضیح دهید؟

● من و برادرم هر دو در جلسات کلوب اخوان شرکت می‌کردیم. این کلوب زیر نظر محمود ظهیرالدینی که خود از هنرمندان باذوق بود اداره می‌شد و اغلب نمایش‌هایی که توسط کلوب اخوان در تهران برگزار می‌شد در سالن گراند هتل واقع در خیابان لاله‌زار به اجرا درمی‌آمد. البته این سالن تنها اختصاص به کار تئاتر کلوب اخوان نداشت بلکه کنسرت‌های موسیقی و سایر نمایش‌ها نیز در آنجا برگزار می‌شد مثل کنسرت‌های عارف قزوینی یا قمرالملوک وزیری.

بعد از آمدن سیدعلی نصر از اروپا، او نیز به خواهش ظهیرالدینی به کلوب اخوان آمد. او که در انتقال هنر تئاتر اروپا به ایران سهم بسزایی دارد مسئول رژیسور<sup>۱۲</sup> تئاترهای بود که توسط کلوب اخوان به نمایش درمی‌آمد. اغلب پیس‌هایی را که ایشان صحنه‌گردانی می‌کرد نمایشنامه‌هایی بود که از فرانسه ترجمه شده بودند مثل نمایشنامه‌ای از مولیر، مریض خیالی، و یا نمایشنامه‌هایی که ظهیرالدینی خود یا سایرین مثل حسن مقدم و ... نوشته بودند.

به علت شرکت مداوم در جلسات کلوب اخوان از همان دوران طفولیت با هنر تئاتر آشنا شدم و کم‌کم طرز رژیسوری نمایشنامه‌ها را از آقای نصر آموختم. هرچند در آن دوران هیچ‌گاه به‌طور جدی روی صحنه نمایش تئاتر ظاهر نشدم اما در برخی از نمایشنامه‌ها نقش‌هایی را که مربوط به بچه‌ها بود اجراء می‌نمودم. بعد از گذشت چند

۱۲. r gisseur لغت فرانسوی به معنای کسی که اجراء نمایشنامه را رهبری کند. به اصطلاح امروز کارگردان.



اساتید و لیسانس‌های لیزیک و شیمی دانشسرای عالی در خرداد ۱۳۱۸

نشسته از راست: دکتر رضا زاده شفق، دکتر روشن، دکتر شبانی، دکتر عیسی صدیق اعلم، دکتر محمود حسینی، تقی قاطمی، ایستاده ردیف دوم: محمودیان، منصوی آزما، شگاه لیزیک...، دکتر شیروانی، دکتر جناب، ساعصی، ردیف سوم: فرهنگ، حاتم



سال در این هنر تبحر یافتیم به نحوی که قادر بودم دسته‌ای را در تئاتر اداره کنم. با ورودم به دانشسرای عالی در انجمن تئاتر و موسیقی که از نوآوری‌های صدیق‌اعلم بود ثبت‌نام نمودم. و به جهت سوابق و اطلاعاتم در انتخابات آن انجمن که توسط دانشجویان برگزار می‌شد شرکت نمودم و به ریاست آن انجمن رسیدم.

□ چه نوع فعالیت‌هایی در انجمن نمایش و موسیقی دانشسرای عالی انجام می‌شد؟

● در آن انجمن فعالیت‌های بسیاری داشتیم و بنا بر مناسبت‌های گوناگون و جشن‌ها نمایشنامه‌هایی را آماده می‌کردیم و در سالن نمایش دانشسرای عالی که ساختمان آبرومندی بود و توسط علی‌اصغر حکمت تأسیس شده بود اجرا می‌نمودیم. در این نمایش‌ها اغلب اعضاء دربار و هیئت دولت به جز شخص رضاشاه شرکت می‌کردند حتی عده‌ای از خارجیان که به ایران می‌آمدند نیز برای دیدن آن نمایش‌ها به سالن نمایش دانشسرای عالی می‌آمدند. برگزاری جشن هزاره فردوسی و جشن هفتصدمین سال نگارش گلستان سعدی از جمله مهم‌ترین کارهایی بود که در طول آن ایام از سوی انجمن نمایش دانشسرای عالی برگزار گردید. فعالیت دیگر ما در آن انجمن نگارش نمایشنامه‌های مختلف بود که چند تا از آنها را خودم نوشتم. فردی که در این زمان در انجمن نمایش و موسیقی با ما همکاری می‌کرد و به عبارتی ناظر مدرسه بر فعالیت‌های انجمن نمایش و موسیقی بود دکتر حسین گل‌گلاب بود. او فردی هنرمند، شاعر و موسیقی‌دان بود که ما از حضور ایشان در آن انجمن بسیار استفاده کردیم.

□ در مورد جشن هزاره فردوسی و چگونگی برگزاری و اهدافی که در آن دنبال می‌شد اگر خاطراتی دارید لطفاً بیان کنید.

● سال ۱۳۱۳ که مصادف با هزارمین سال تولد فردوسی بود کنگره فردوسی شروع به کار نمود.<sup>۱۳</sup> آقای بهارمست که به جهت خواندن زیاد شاهنامه طبع شعری هم پیدا کرده بود با تحقیق و تتبعی که در شاهنامه فردوسی نموده بود کتابی نوشت به نام «سپهد فردوسی» او در این کتاب که از نظر افسران ارتش کتاب جالبی بود معتقد بود

۱۳. در مورخه ۱۲ مهر ماه ۱۳۱۳ کنگره فردوسی یا جشن هزارمین سال تولد شاعر با شرکت چهل نفر از مستشرقین و دانشمندان کشورهای دیگر، و شماری از نویسندگان و رجال ایرانی در تالار مدرسه دارالفنون با نطق محمدعلی فروغی رئیس‌الوزراء افتتاح شد. در جلسه اول حاج محترم‌السلطنه اسفندیاری به ریاست و پروفیسور کریستین سن دانمارکی و پروفیسور در آلمانی به نیابت ریاست، پروفیسور هاتری ماسه فرانسوی و دکتر عبدالوهاب عظام مصری به سمت منشی کنگره انتخاب شدند. کنگره به مدت یک هفته ادامه داشت.





استادان و دانشجویان رشته ریاضی دانشسرای عالی در خرداد ۱۳۱۸  
نشسته از راست: عباس ریاضی، دکتر آل‌بویه، دکتر صدیق اعلم، تقی فاطمی، دکتر افضل‌پور؛ ایستاده از چپ: غلامحسین مصاحب، بول همایون احتشامی | ۱۴۰۹-۱

اغلب قوانین و دستورات نظامی مثل نظام جمع و ... بر اساس شواهد و قراینی از شاهنامه فردوسی قابل استخراج است.

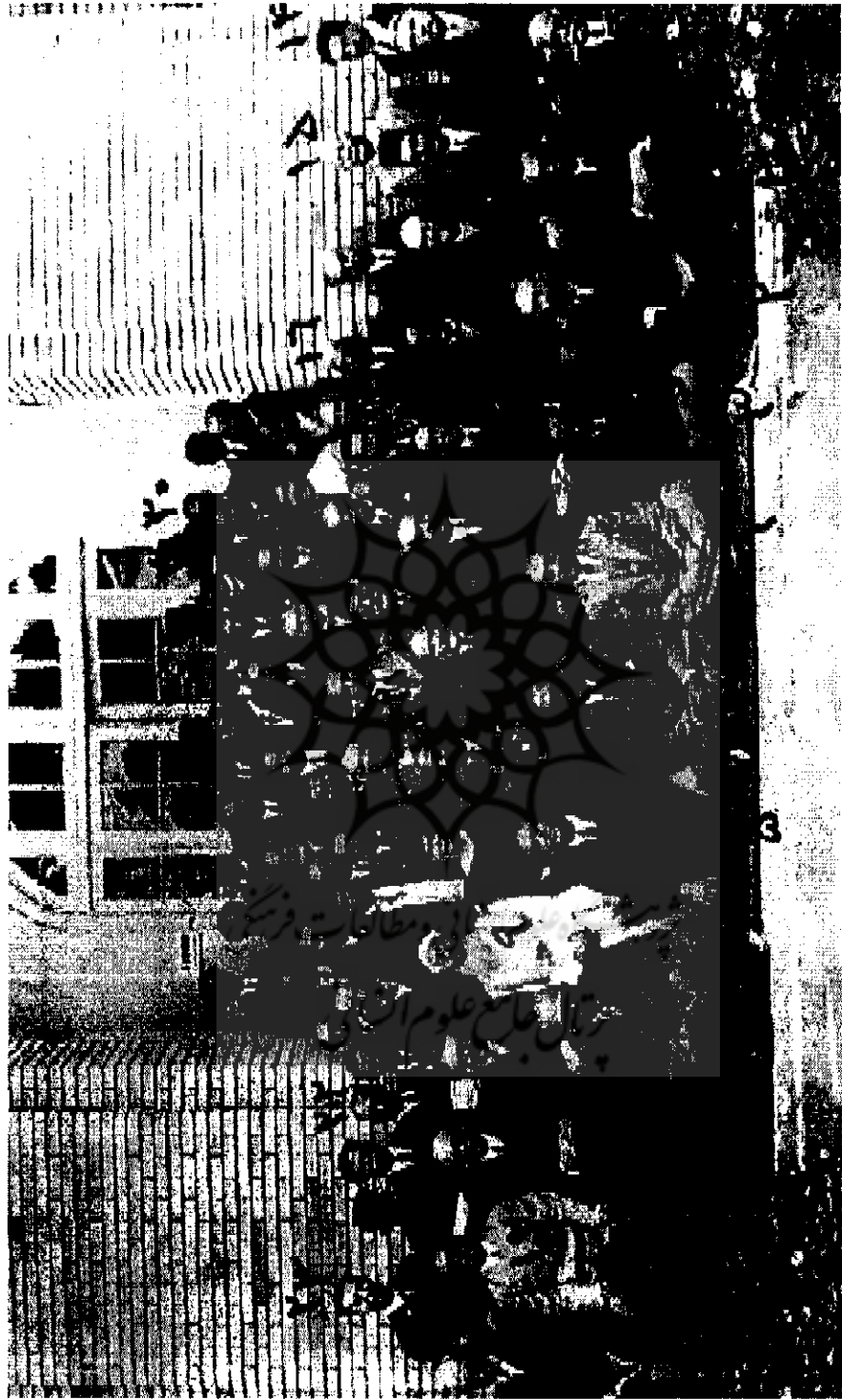
هدف برگزاری چنین سمیناری خالص کردن زبان فارسی از عربی و سایر زبان‌ها بود. آنان می‌خواستند این مراسم نمادی از باستانگرایی در ایران باشد. ایشان به مناسبت برگزاری جشن هزاره فردوسی پیسی (نمایشنامه‌ای) نوشت به نام بزم بهرام و قرار شد که انجمن نمایش و موسیقی دانشسرای عالی این بیس را اجرا نماید. در انجام این نمایش یکی از دوستان احمد بهارمست که غیرنظامی بود و در دانشکده افسری تدریس می‌نمود به نام ذبیح‌الله بهروز فرد باذوقی بود با ما همکاری می‌نمود.

این نمایش در سالن نمایش دانشسرای عالی برگزار گردید و نمایش بسیار خوبی بود به نحوی که حسین شکوه (شکوه‌الملک) که رئیس دفتر مخصوص رضاشاه بود به عنوان تشویق شرحی به رضاشاه نوشت و درخواست نمود که دو نفر از فعالین این نمایش یعنی بنده و مهدی فروغ برای ادامه تحصیل در رشته تئاتر و موسیقی به اروپا برویم. رضاشاه نیز با این نظر موافقت نمود و قرار شد که من در رشته تئاتر و فروغ در رشته موسیقی ادامه تحصیل دهیم. اما حکمت بنابه دلایلی که بعداً خواهم گفت مانع از رفتن بنده شد ولی آقای فروغ به اروپا رفت و توانست در رشته موسیقی دکتری بگیرد.

□ از مدعوین خارجی و مستشرقینی که به مناسبت جشن هزاره فردوسی به ایران دعوت شده بودند چه کسانی را به خاطر دارید؟

● افراد نسبتاً زیادی دعوت شده بودند اما در آن میان چهره استاد زبان فارسی دانشگاه چکسلواکی سباستین بک بسیار مبرز و شاخص بود.

روزهای دوشنبه در دانشسرای عالی رسم بر آن بود که جلساتی به عنوان کنفرانس منعقد می‌شد به این ترتیب که یک هفته دانشجویان به سخنرانی می‌پرداختند و یک هفته هم اساتید. سباستین بک که به مناسبت شرکت در جشن هزاره فردوسی به ایران آمده بود بعد از بازدید از مشهد و اتمام مراسم جشن بنابه دعوت صدیق‌اعلم پذیرفت که روز دوشنبه کنفرانسی در مورد زبان فارسی ارائه کند. در این کنفرانس از دانشجویان به جز من که مسئولیت اجرایی این برنامه‌ها را برعهده داشتم کس دیگری شرکت نداشت. اغلب دعوت‌شدگان از اساتید و اعضای هیئت دولت و ادبا بودند. او که به زبان فارسی سخنرانی می‌کرد در آغاز صحبتش گفت در سفری که به مشهد



جمعی از مدعوین کنگره هزاره فردوسی در ۱۳۱۳ | ۵۱۵-۱

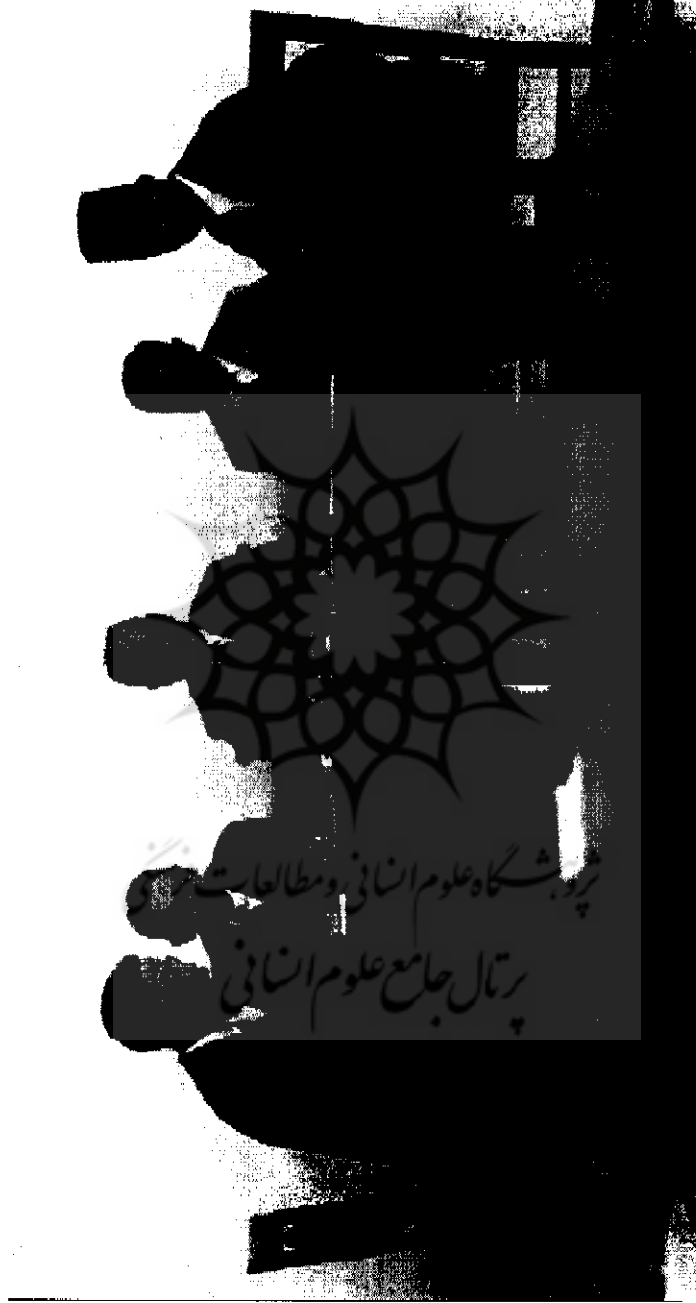
داشتیم در نیشابور و بر مزار خیام شنیدم که عده‌ای از اساتید بحث می‌کنند و خواهان تغییر خط فارسی هستند. به همین جهت من از آنها سؤال نمودم مشکل شما با خط فارسی چیست که خواهان تغییر آن هستید؟ و آنان در پاسخ من گفتند مشکل در خواندن این خط است. از آنجا که این خط اعراب ندارد ما دچار مشکلات عدیده‌ای هستیم بنابراین می‌خواهیم این خط را تغییر دهیم و خط لاتین را که در خود اعراب دارد جایگزین فارسی نماییم همان کاری که ترکیه پیش از ما انجام داده است. سیاستین بک بعد از این مقدمه به دفاع از خط و زبان فارسی پرداخت که این سخنرانی بر افرادی که در آن کنفرانس شرکت داشتند خیلی تأثیر گذاشت.

#### □ چه کسانی در ایران آن روز خواهان تغییر خط فارسی بودند؟

● خیلی‌ها طرفدار تغییر خط فارسی بودند. این فکر حتی در میان اساتید دانشگاه نیز طرفدارانی داشت. به نظر من سرچشمه این تفکر وزارت جنگ بود که خواهان تبعیت از الگوی ترکیه در تغییر خط بود و افرادی چون سپهبد نخجوان و سعید نفیسی از این نظر طرفداری می‌نمودند.

#### □ محور صحبت‌های آقای سیاستین بک را در کنفرانس آن روز به خاطر دارید؟

● بله آن صحبت‌ها به قدری در من اثر گذاشت که امروز هم هرگاه به یاد آن می‌افتم بی‌اختیار اشک از چشمانم جاری می‌شود. او بعد از آن مقدمه گفت من هم به عنوان یک مدرس زبان فارسی تصدیق می‌نمایم که نبودن اعراب در خط فارسی باعث مشکلاتی در خواندن این خط است. اما باید توجه داشته باشیم که این مشکل برای ایرانیان نیست بلکه برای خارجیانی است که خواهان یادگیری زبان فارسی هستند. به علاوه خط فارسی شما دارای مزایایی است که خط لاتین فاقد آنهاست. مثلاً شما با همین خط می‌توانید تندنویسی کنید در صورتی که در زبان لاتین این چنین نیست و خط تندنویسی با خط معمولی فرق دارد. در ثانی اینکه می‌گویید چون ترکیه قبلاً چنین کاری کرده پس ما هم باید از آن راه برویم اشتباه است زیرا ترک‌ها اصولاً فرهنگ و ادبیات قوی ندارند شما با توجه به کتبی که تاکنون چاپ نموده‌اید هنوز نتوانسته‌اید تمام کتب خطی خودتان را چاپ کنید چگونه می‌خواهید با تغییر خط این همه کتب را مجدداً از اول چاپ نمایید. او در پایان سخنانش گفت من تا به حال هفتاد سال از عمرم را صرف تحقیق در مورد ایران و زبان فارسی کرده‌ام و به دو چیز بسیار عشق می‌ورزم یکی مذهب جعفری است و دیگری خط فارسی بخصوص خط نستعلیق فارسی. شما چگونه می‌توانید از این خط زیبای خود دل بکنید. او در انتها گفت من عاشق مذهب جعفری‌ام و اسم من هم عبدالله است نه سیاستین بک.



از راست: عزام پاشا، عیسی صدیق اعلم، حسن اسفندیاری (مختتم السلطنه)، آرتور کریستین سن، هانری ماسه | ۳۵۱-۱۴

با تمام شدن سخنان او تمام افراد حاضر در سالن او را تشویق کردند افرادی چون فروغی، محمد هاشم میرزا افسر، ملک‌الشعراى بهار و... برای او دست زدند و عده‌ای نیز که شدیداً تحت تأثیر سخنان او واقع شده بودند می‌گریستند.

□ در مورد جشن هفتصدمین سال تألیف گلستان سعدی نیز که توسط انجمن نمایش و موسیقی دانشسرای عالی برگزار شد اگر مطالبی دارید بیان فرمایید؟

● خوب به یاد دارم که به مناسبت هفتصدمین سال تألیف گلستان جشنی برگزار گردید و بنا بود ما که در انجمن نمایش و موسیقی دانشسرای عالی فعالیت می‌کردیم نمایشنامه‌ای را که ملک‌الشعراى بهار براساس یکی از حکایات سعدی تنظیم نموده بود اجراء نماییم. مرحوم بهار نمایشنامه تنظیمی را به من داد. من بعد از مطالعه آن متوجه شدم که این نمایشنامه ایراداتی دارد، به مرحوم حکمت رجوع نمودم و ایرادات آن نمایشنامه را به ایشان توضیح دادم. او به من توصیه کرد که با خود بهار صحبت نمایم. نزد ملک‌الشعراى بهار رفتم ایشان که فرد شریف و منصفی بودند به من اجازه دخل و تصرف در نمایشنامه را دادند. بعد از اصلاحاتی در آن، نمایشنامه خوب و جالبی شد. زمانی که قصد تمرین آن پیس را داشتیم ملک‌الشعرا اصرار کرد تا در آن نمایشنامه خودش نیز نقش بازی کند. به او گفتم استاد در این نمایشنامه یک عده پسر و دختر جوان بازی می‌کنند و شایسته نیست حضرت‌تعالی که استاد ما هستید در میان اینها بازی کنید. او هم از تصمیم خود منصرف شد.

به هر حال آن نمایش به خوبی برگزار شد. بعد از نمایش فروغی نخست‌وزیر وقت که در مسائل نمایش و تئاتر اطلاعاتی داشت جلسه‌ای را به منظور قدردانی و تشکر با دست‌اندرکاران نمایش برگزار نمود. به خاطر دارم که در این جلسه فروغی خطاب به ملک‌الشعرا گفت: بهتر بود نقش آن فرد صاحب‌نظر را در این نمایش خودتان بازی می‌کردید. ملک‌الشعرا با شنیدن این سخن فریاد برآورد که آقا من می‌خواستم که در این نمایش نقشی را بازی کنم اما این آقای کوثری نگذاشت.

البته بعدها من از این عمل خودم بسیار متأثر شدم و چون گمان نمی‌کردم که بهار که هم در ادبیات و شعر و شاعری چیره‌دست بود و هم می‌توانست به خوبی نقاشی کند کار بازیگری نیز از او برآید در هر حال من خودم را مقصر می‌دانم که نگذاشتم او در آن نمایش بازیگری نماید.

در مجموع این نمایش مورد توجه اکثر مطلعین هنرهای نمایشی قرار گرفت به طوری که ملک‌الشعراى بهار در همان شب اجرای این نمایش منظومه‌ای عالی در



شجاع‌الدین شفا، هانری ماسه، سعید نفیسی | ۱۴-۱۳۶۲



تخمیس غزل معروف سعدی با مطلع:

مشو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز به جز فکر توام کاری هست

سرود. به نظرم وثوق الدوله نیز به همین مناسبت شعری سرود که البته خودش نخواند و حسین خطیبی در همان شب برگزاری جشن هفتصدمین سال تألیف گلستان آن را خواند. اغلب اشعاری که در آن زمان به مناسبت این جشن سروده شد در کتاب سعدی‌نامه گرد آمده است من جمله شعر بهار و شعر وثوق الدوله.

□ در مورد اطلاعات ذکاءالملک فروغی در هنرهای نمایشی و نحوه ارتباط خودتان با ایشان بیشتر صحبت کنید.

● چهره‌ای که از فروغی در تصور من نقش بسته ویژگی‌های شاخص ادبی ایشان می‌باشد. به اعتقاد من فروغی فردی دانشمند و باذوق بود که زبان فرانسه و لاتین را به خوبی می‌دانست و در کار ترجمه نیز بسیار زبردست بود و نمایشنامه‌های بسیاری ترجمه نمود مانند نمایشنامه تارتوف که با عنوان میرزا کمال‌الدین ترجمه کرده است. من که به جهت برخی از مسائل کاری و تصحیحات نمایشنامه‌ای با ایشان مراودتی داشتم او را فردی مطلع در کار نمایشنامه یافتم.

همان‌طور که قبلاً نیز عرض کردم فعالیت من در انجمن موسیقی و نمایش دانشسرای عالی تنها محدود به بازیگری یا کارگردانی نبود بلکه گاهی اوقات در نگارش نمایشنامه نیز فعالیت می‌کردم. به نظر من ادبیات ما مجموعه‌ای بسیار غنی است که می‌توان براساس آن نمایشنامه‌ها و فیلم‌نامه‌های متعددی را تنظیم نمود. به همین جهت نیز با رجوع به ادبیات خودمان نمایشنامه‌هایی را تنظیم می‌نمودم که از آن جمله می‌توانم به نمایشنامه موسی و شبان اشاره نمایم.

اما ارتباطی که با فروغی پیدا کردم در پی نگارش نمایشنامه‌ای به نام سقراط به وجود آمد. بعد از تنظیم و نگارش نمایشنامه سقراط تصمیم گرفتم آن را برای اجراء آماده نمایم. بعد از انتخاب بازیگران و چند جلسه تمرین و قبل از اجراء عمومی آن نمایش، تصمیم داشتیم آن نمایش را در حضور چند تن از اساتید اجراء کنیم. به همین جهت نیز تعدادی از اساتید را دعوت کردیم. دکتر هوشیار، کلنل علینقی‌خان وزیری، دکتر حسین گل‌گلاب، دکتر عیسی صدیق اعلم و دکتر فاطمه سیاح از جمله دعوت‌شدگان بودند و در حضور این اساتید نمایشنامه را به خوبی اجراء کردیم خصوصاً در میان بازیگران نمایش جوانی بود به نام شهاب‌الدینی که نقش سقراط را بسیار خوب بازی کرد. من به چشم دیدم که در قسمت‌های این نمایش برخی از



اساتید گریه می‌کردند خصوصاً در یک قسمت آن که الکیبیاد یکی از شاگردان سقراط گریه می‌کند، سقراط از او می‌پرسد که چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید برای اینکه می‌خواهند سقراط پیر را بی‌گناه بکشند، سقراط عصبانی می‌شود و می‌گوید: تو متوقع هستی که سقراط پیر را با گناه بکشند؟ من که نباید با گناه کشته شوم. بعد از اتمام نمایش صدیق اعلم به من توصیه کرد که این نمایشنامه را به فروغی هم نشان دهم. به همین جهت من نزد فروغی که رئیس‌الوزراء بود رفتم. او نمایشنامه را از من گرفت و در کیفش گذاشت و گفت چون جلسه‌ای در هیئت دولت دارد باید بروم و قرار شد که من دو روز دیگر نزد ایشان بازگردم.

بعد از دو روز مجدداً به دیدارش رفتم و او به من گفت: به صدیق اعلم بگو اگر می‌خواهی خودت و تمام شاگردانت به زندان قصر بروید این نمایشنامه را اجرا کن. بدین صورت ما به توصیه فروغی از اجرای نمایش سقراط متصرف شدیم و نمایشنامه دیگری اجراء نمودیم. اظهار نظر آقای فروغی هم بدین جهت بود که در آن زمان وقتی شخصی مانند رجبعلی منصور به علت اختلاس در وزارت راه، زندانی و تحت محاکمه قرار گرفته بود شما دیگر جای خود دارید.

□ از اساتید دانشسرای عالی در این دوره چه کسانی را به خاطر دارید؟

● اساتیدی که در آن دوره به تدریس اشتغال داشتند اغلب افراد خودساخته‌ای بودند که شیفته علم بودند و اغلب نیز کسانی بودند که قبلاً در مقاطع ابتدایی یا متوسطه تدریس می‌نمودند مثل میرزا عبدالعظیم خان قریب که در مقطع ابتدایی درس می‌داد یا فروزانفر که در مقطع متوسطه تدریس می‌نمود. برخی از آنان نیز بدون آنکه زبانی بدانند یا دوره خاص دانشگاهی را دیده باشند دارای بضاعت علمی بسیاری بودند، من جمله ملک‌الشعراء بهار که خود نزد آشیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری درس خوانده و تنها بر اساس ذوق و قریحه شخصی خود توانسته بود بهترین کارها را در عرصه ادب ارائه دهد به عنوان مثال همین کتاب سبک‌شناسی ایشان هنوز هم در زمره بهترین کتب ادبی کلاسیک مطرح است. یا عبدالعظیم قریب که هیچ‌گاه به خارج نرفته یا دوره دانشگاهی را ندیده بود لیکن مقدمه‌ای که بر کلیله و دمنه نوشت در نوع خود بی‌نظیر است. برخی اساتید دیگر از کسانی بودند که به فرنگستان رفته بودند و دوره‌های دانشگاهی را در خارج دیده بودند، عباس اقبال و یا خود صدیق اعلم در این زمره بودند.

از سایر اساتیدمان در دانشسرای عالی می‌توانم به احمد بهمنیار اشاره نمایم که هم از لحاظ اخلاقی و هم از نظر علمی در سطح بسیار بالایی بود.

□ آیا دکتر ولی‌الله خان نصر و علی‌اکبر سیاسی نیز آن زمان در دانشسرای عالی تدریس می‌نمودند؟

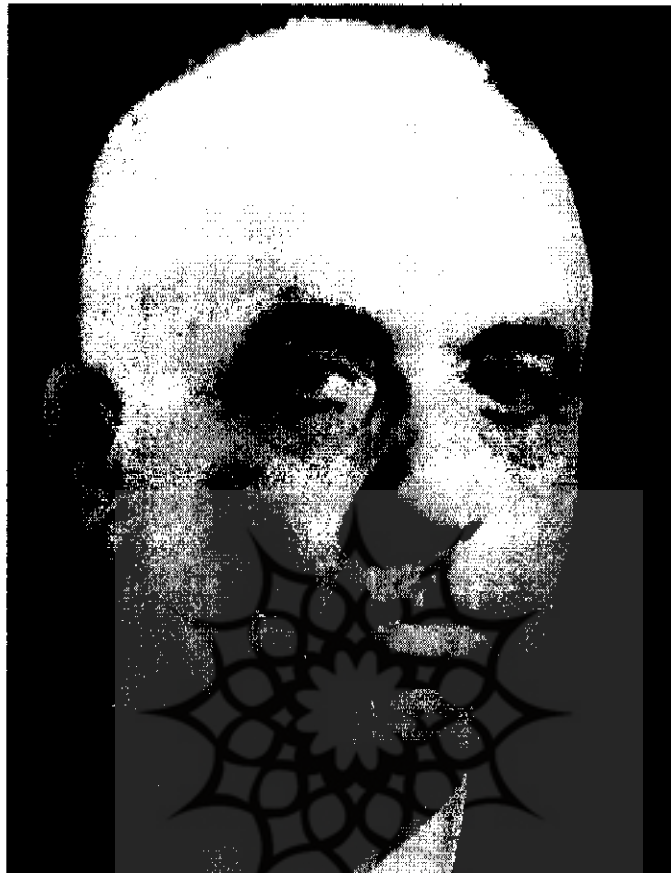
● ایشان در سال ۱۳۱۸ به جای آقای صدیق اعلم به ریاست دانشسرای عالی برگزیده شد. دکتر سیاسی نیز مدرّس دانشسرای عالی بود ایشان که در دارالفنون نیز تدریس می‌نمود درس روانشناسی تربیتی را تدریس می‌کرد.

□ ظاهراً هم‌زمان با دوران تحصیل شما در دانشسرای عالی خلیل ملکی نیز در دانشسرای عالی درس می‌خواند. در مورد چگونگی آشنایی با ایشان نیز اگر مطالبی را به یاد دارید بیان بفرمایید؟

● در سال سوم فلسفه در دانشسرای عالی تحصیل می‌کردم که خلیل ملکی به دانشسرای عالی آمد و در کلاس ما یعنی سال سوم فلسفه ثبت‌نام نمود. او بر نیمکتی کنار من می‌نشست و همین باعث نزدیکی و دوستی بیشتر ما شد. به مرور برایم تعریف کرد که قبلاً در آلمان بوده و در رشته شیمی تحصیل می‌کرده، اما چون هیتلر کسانی را که تمایل به کمونیسم داشتند از آلمان اخراج می‌کرد، این موضوع دامن ملکی و عده دیگری را نیز گرفته بود و آنان از آلمان اخراج شده بودند. حکم هیتلر تنها محدود به افراد خارجی که در آلمان تحصیل می‌نمودند نبود بلکه اتباع آلمان نیز از حیطه این حکم خارج نبودند و به همین جهت عده‌ای از اندیشمندان آلمانی نیز در بین اخراجیان قرار داشتند. عده‌ای از آنان نیز به ایران آمدند از جمله کوک بکلیناس که هم استاد ریاضی بود و هم نجوم می‌دانست یا آقای پروفیسور هاس که استاد فلسفه و علوم اجتماعی بود و در دانشسرای عالی به زبان فرانسوی تدریس می‌نمود لیکن چون زبان فرانسه او خوب نبود ما اغلب در کلاس ایشان به مشکل برمی‌خوریم به همین لحاظ خلیل ملکی که زبان آلمانی را خوب می‌دانست ما حاصل آن مباحث را به ما منتقل می‌کرد.

● خلیل ملکی به رغم آنکه در آلمان شیمی خوانده بود چگونه توانست در دانشسرای عالی فلسفه تحصیل نماید؟

● ایشان در آلمان دانشجوی سال دوم رشته شیمی بود که به علت گرایشات کمونیستی از آنجا اخراج گردید و براساس قانونی که در ایران بود محصلینی که در خارج تحصیل کرده بودند بعد از برگشت به ایران می‌توانستند با ارائه مدارک در هر رشته به تحصیل خود ادامه دهند. و به همین دلیل هم ملکی که در سال دوم شیمی از آلمان اخراج گشته بود بعد از مراجعت به ایران توانست در سال سوم ثبت‌نام کند. او شخصاً به رشته فلسفه علاقمند بود چون اساس فلسفه جدید بر پایه علوم



حسین گل کلاب | ۱۵-۳۵۸۳

چون ریاضی و فیزیک و شیمی است. همان طور که در قدیم کسی نمی توانست بدون آموختن منطق ارسطویی فلسفه بخواند امروزه هم خواندن فلسفه جدید بدون آگاهی از علومی چون ریاضی و... دشوار است. بر این اساس ملکی با توجه به آگاهی هایی که از ریاضی و فیزیک و شیمی داشت توانست در فلسفه نیز وارد شود. وانگهی او در اروپا در کنار رشته شیمی به دلیل علاقه شخصی مطالعاتی در فلسفه نیز داشت. به طوری که در فلسفه هگل که دارای مباحث دشواری است و پایه مارکسیسم نیز می باشد بسیار مسلط و خیره بود. به هر حال تمام این مسائل دست به دست هم داد و ایشان تحصیلات خود را در رشته فلسفه ادامه داد.

- تا چه حدودی در جریان فعالیت های سیاسی او قرار گرفتید؟
- خلیل ملکی به من صحبت داشت و اغلب همدیگر را ملاقات می کردیم. تا اینکه در

تعطیلات تابستانی سال ۱۳۱۵ به مناسبت مأموریت پدرم در اراک به آنجا رفتیم. در اراک خلیل ملکی و عدۀ دیگری من جمله محمدرضا قدوه، تقی مکی نژاد و فضل‌الله گرکانی را ملاقات نمودم.

از آنجا که در این ایام فعالیت خاصی نداشتیم اغلب روزها با همین دوستان قرار ملاقات گذاشته و به اتفاق به اطراف شهر اراک می‌رفتیم و جلساتی تشکیل می‌دادیم در این جلسات خلیل ملکی که هم مسن‌تر و هم باسوادتر از ما بود در مورد مطالب فلسفی و فلسفه هگل، مارکس و کمونیسم صحبت می‌نمود و گاهی اوقات جزواتی را نیز در اختیار ما قرار می‌داد. او که از این کارش لذت می‌برد تمام تابستان آن سال را برای ما چند نفر صحبت کرد.

بعد از اتمام تعطیلات تابستانی به دانشسرای عالی بازگشتیم. در تهران ملکی که پیش از پیش به ما نزدیک شده بود در جلسه‌ای گفت که هر کدام از ما باید چهار نفر دیگر را انتخاب نماییم و همین مطالب را به آنها بگوییم. همچنین به پیشنهاد او قرار شد که هر چند وقت یکبار دور یکدیگر جمع شویم و درباره مسائل مختلف از قبیل اوضاع دانشسرا، وضعیت محصلین شهرستانی و ... صحبت کنیم. دستور دیگر خلیل ملکی این بود که مسائل را به صورت مخفی نگاهداریم و نگذاریم که کسی از جریان جلسات ما باخبر شود. ما مطالب ملکی را پذیرفتیم و خود من نیز چهار نفر را انتخاب کرده بودم و به عبارتی یک حلقه را تشکیل دادم و قرار شد که آن چهار نفر نیز حلقه‌های دیگری را به وجود آورند.

□ آیا فعالیت‌های شما در حد شرکت در این جلسات بود یا آنکه به مرور فعالیت‌هایتان را گسترش دادید؟

● جلسات ما به صورت خصوصی و در حد پرداختن به مسائل و معضلات دانشسرای عالی بود. تا اینکه در روز دوشنبه مورخ سوم دی ماه ۱۳۱۵ براساس رسم مألوف دانشسرای عالی یعنی سخنرانی هفتگی در تالار اجتماعات دانشسرای عالی، نوبت سخنرانی من شد. عنوان سخنرانی آن‌طور که در روزنامه اطلاعات همان روز درج گردیده «چگونگی تربیت محصل» بود. قبل از سخنرانی با اینکه مطالب را بارها مرور کرده بودم دچار نگرانی و تشویش بسیار شدم زیرا از طرفی با دکتر صدیق اعلم دوستی و رفاقت داشتم و او متوقع بود که در این سخنرانی من از خدمات و کارهایش تعریف و تمجید نمایم و از طرف دیگر جریاناتی بود که در میان محصلین وجود داشت یعنی به جهت نزدیکی به ملکی، هوادار نگاه انتقادی به عملکرد مسئولین دانشسرای عالی بودم. به عبارت دیگر اگر می‌خواستیم از اقدامات و خدمات دکتر

صدیق اعلم دفاع کنم، گرفتار محصلین می‌شدم و اگر به دفاع از محصلین می‌پرداختم عملی دور از ادب مرتکب شده بودم. بنابراین تصمیم گرفتم که در سخنرانی طوری دویپهلو بگویم که یکی به نعل بزنم و یکی به میخ. زمانی که برای سخنرانی وارد سالن اجتماعات شدم متوجه ازدحام بیش از حد جمعیت در سالن گردیدم. دانشجویان زیادی از دانشکده فنی و دانشکده طب در سالن اجتماعات حضور داشتند افرادی مثل پسر سیدمحمد تدین، امیر امان‌پور، کیانوری و خیلی‌های دیگر.

به هر حال سخنرانی من رأس ساعت ۴/۵ بعدازظهر شروع شد در بین سخنرانی هر کجا که مطابق میل دانشجویان صحبت می‌کردم یا تشویق زیاد و دست زدن فراوان مواجه می‌گشتم. این تشویق‌های ممتد مرا که جوان بودم بیشتر تحریک می‌نمود. و همین مسئله باعث شد تا مقداری به دولت حمله نمایم. در قسمتی از سخنانم با طرح این مسئله که چه شیوه‌ای را باید به‌کار بریم تا محصلین خوب جذب دانشسرای عالی شوند، با این اقدام دولت که زنان را به دانشسرای عالی می‌فرستد مخالفت کردم و گفتم: همین اقدام دولت موجب افت و تنزل کیفیت سطح علمی دانشسرای عالی گردیده است. چرا دولت اینها را به دانشکده طب یا حقوق نمی‌فرستد؟ این در حالی بود که بیش از سه یا چهار زن در دانشسرای عالی نبودند و این انتقاد من خیلی بجای و معقول نبود.

در همین بین خانم شمس‌الملوک مصاحب به عنوان اعتراض به سخنان من از جای خود برخاست و گفت: آقای کوثری با نیات اعلیحضرت همایونی که آزادی زنان را مدنظر دارند مخالف هستند. به هر حال سخنرانی من در آن روز بیش از چهار ساعت به طول انجامید و عده‌ای در دفاع و تعدادی نیز بر علیه من صحبت کردند. بعد از اتمام سخنرانی صدیق اعلم خود را به من رساند و اوراقی را که براساس آن سخنرانی را تنظیم کرده بودم از من گرفت. رفقا که متوجه این جریان شده بودند نزد من آمدند و گفتند یادداشت‌هایت را چه کردی؟ پاسخ دادم دکتر صدیق اعلم آنها را از من گرفت. به من توصیه کردند که بروم و آنها را از دکتر صدیق اعلم پس بگیرم. به تشویق دوستان به اتاق صدیق اعلم رفتم و یادداشت‌هایم را از دست ایشان قاپیدم و فرار نمودم و از آنجا که درک کرده بودم این سخنرانی موجب اشکالاتی برایم خواهد شد سریعاً خود را به منزل رساندم.

فردای آن روز که به دانشسرا رفتم متوجه شدم که همه چیز غیرطبیعی است. این زمان با بازدید ولیعهد محمدرضا پهلوی از دانشسرای عالی مصادف شده بود. او که به تازگی از اروپا به ایران بازگشته بود قرار بود از دانشسرای عالی بازدید به عمل آورد و در دانشسرا نیز عده‌ای از محصلین من جمله دکتر حسین خطیبی و خانم آذر شرقی

جهت پیشواز و عرض تبریک تدارک دیده شده بودند.

اما در آن روز دانشسرای عالی چهره دیگری یافت عده‌ای به کتابخانه دانشسرا حمله کردند و قفسه‌ها را به هم ریختند. کلیه کلاس‌های درس تعطیل شده بود. ما نیز در انجمن موسیقی و نمایش دانشسرا با کمک مهدی فروغ شب و روز مشغول تهیه سرودها و تصانیفی بر علیه حکومت رضاشاه بودیم. دانشجویان دانشسرای عالی دست به اعتصاب زده بودند. میرزا علی‌اصغرخان حکمت که وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه وقت بود، فروزانفر و دکتر علی‌اکبر سیاسی را جهت وساطت نزد ما فرستاد اما آن دو کاری از پیش نبردند. سرانجام مازور مسعودخان کیهان که در این ایام پیر و فرتوت شده بود در حالی که اشک از چشمانش جاری شده بود آمد و با ما سخن گفت و ما را نصیحت کرد. او گفت شما رضاشاه را نمی‌شناسید من که وزیر جنگ بوده‌ام او را خوب می‌شناسم. اگر دست از اعمالتان برندارید عاقبت خوشی در انتظارتان نخواهد بود، اما هیچ کدام از این هشدارها در ما اثر نکرد و اصلاً متوجه این نصایح نبودیم.

□ علت سماجت و سرسختی شما در این حادثه چه بود؟ آیا دیگران شما را تحریک نمی‌کردند؟

● در آن روزها شاید به علت جوانی ما زیاد متوجه جریانات نبودیم در بین ما عده‌ای بودند که بیشتر ما را تحریک می‌کردند و نمی‌گذاشتند که مسئله فیصله پیدا نماید. در این میان چهره محمدرضا قدوه بسیار بارز بود. و به همین دلیل هم بنده یک شب در منزل دکتر سیدصادق گوهرین به او پرخاش نمودم. قدوه آن شب به من پیشنهاد می‌کرد که چون تو با دکتر صدیق اعلم دوست هستی به منزل ایشان برو و اعتراضات ما را به ایشان برسان. من که می‌دانستم او نمی‌خواهد قضیه زود فیصله یابد ناراحت شدم و به او پرخاش نمودم.

□ آیا از سوی نیروهای امنیتی و پلیس هیچ اقدامی برای مقابله با دانشجویان صورت نگرفت؟

● بعد از شدت گرفتن حوادث و جریانات دانشسرای عالی، حکمت وزیر معارف وقت نزد رضاشاه رفت و از او خواست که بازدید ولیعهد را چند روزی به تعویق بیندازد. وقتی رضاشاه علت را جویا شد حکمت گفته بود: چندی است که دانشسرای عالی به علت اعتصاب دانشجویان تعطیل شده، رضاشاه که از کلمه اعتصاب وحشت داشت بلافاصله به نیروهای انتظامی دستور مداخله داد، به این ترتیب عده‌ای دستگیر شدند. اگر من هم آن روز در دانشسرای عالی بودم حتماً جزو دستگیرشدگان بودم اما خوشبختانه در آن روز در دانشسرای عالی نبودم اما بعد از دستگیری روزی که جهت

کنفرانسی به مدرسه پهلوی در رابطه با [سازمان] پرورش افکار رفته بودم در میان سخنرانی‌ام یک مرتبه متوجه شدم که مهندس همایونی که در آن زمان رئیس مدرسه پهلوی بود نزد من آمد و گفت پلیس آمده تا تو را دستگیر کند، بهتر است که تا فرصت باقی است از پنجره فرار کنی، من هم سخنرانی را نیمه‌تمام گذاشته و از پنجره فرار کردم.

□ اعتصاب دانشجویان دانشسرای عالی چگونه خاتمه یافت؟ آیا بعد از آن مشکل خاصی برای شما به وجود نیامد؟

● در خاتمه این جریان نقش دکتر رضازاده شفق بسیار بود. او که با جوان‌ها رابطه بسیار نزدیکی داشت اغلب دانشجویان او را دوست داشتند. به همین دلیل یک شب به منزل او رفتیم، او با دقت و حوصله صحبت‌های ما را گوش داد و سپس تلفن را برداشت و حرف‌های ما را به حکمت منتقل نمود و با وساطت ایشان قضیه فیصله یافت و از فردای آن شب کلاس‌های دانشسرای عالی شروع شد. هنوز چند روز از بازگشایی دانشسرای عالی نگذشته بود که اغلب دوستانم دستگیر شدند. ابتدا خلیل ملکی و بعد هم قدوه و مکی‌نژاد و من نیز هر لحظه منتظر بودم که مرا دستگیر کنند زیرا تمام کسانی که در اراک با آنها جلساتی تشکیل داده بودیم دستگیر شده بودند تا اینکه روزی نامه‌ای به امضاء حکمت به دستم رسید که در آن تأکید شده بود حق سخنرانی در مجامع عمومی را ندارم تنها بعد از دریافت این نامه بود که مطمئن شدم جزو دستگیرشدگان نخواهم بود.

□ شما که در حلقه تشکیلاتی خلیل ملکی بودید چه عاملی مانع از دستگیری و بازداشت شما شد؟

● هرچند که من در حلقه تشکیلاتی ملکی بودم اما واقعاً از جریان کار مطلع نبودم. جالب است که بدانید پس از گذشت چند سال روزی همین سوال را از سرپاس رکن‌الدین مختاری پرسیدم. گفتم در آن زمان که عده‌ای را به عنوان گروه ۵۳ نفر دستگیر نمودید من که در حلقه خلیل ملکی بودم و با او و قدوه و مکی‌نژاد ارتباطاتی داشتم، دستگیر نشدم. علت چه بود؟ مختاری در پاسخ من گفت حتماً شما از جریانات مطلع نبودید زیرا آن زمان تمام سعی ما بر آن بود تا افرادی را دستگیر کنیم که واقعاً از جریانات مطلع بوده و فعلیتی انجام داده باشند. مختاری همچنین با ذکر خاطره‌ای از توانایی‌ها و امکانات شهربانی در کشف سرخ‌های این ماجرا تعریف کرد که روزی رضاشاه او را به کاخ سعدآباد احضار نمود و در آنجا کاغذی را به او داد مختاری پس از خواندن نامه دیده بود که سراسر آن فحش و ناسزا به رضاشاه است.

او برای من توضیح داد که آن نامه نه با دست نوشته شده بود و نه با ماشین تایپ شده بود بلکه نویسنده آن برای آنکه دستگیر نشود با قرار دادن کلماتی از روزنامه‌ها در کنار هم اقدام به تهیه آن نموده بود. رضاشاه که از این ماجرا عصبانی شده بود به من دستور داد که باید در مدت ۴۸ ساعت نویسنده آن را پیدا کرده و به او معرفی نمایم. من نیز آن کاغذ را به بهرامی رئیس اداره آگاهی دادم و از او خواستم که سریعاً نویسنده آن نامه را پیدا نماید. او نیز که فرد باهوشی بود به خارج از شهر مکانی که زباله‌های منازل را در آنجا تخلیه می‌کردند رفت با تفتیش آن مکان مقدار زیادی روزنامه پاره شده پیدا کرد از رفتگرها سؤال کرد که این زباله‌ها را از کجا جمع کرده‌اند؟ و یکی از رفتگرها می‌گوید این زباله‌ها مربوط به کوچه گوه‌رشاد است. بهرامی بلافاصله اشخاصی را که در آن کوچه سکونت داشتند شناسایی نمود و به یکی از ساکنین آن کوچه که از مهاجرین قفقازی بود مشکوک شد و بلافاصله به منزل او مراجعه کرد و همان نامه را به او نشان داد. آن فرد که از چگونگی کشف ماجرا متحیر شده بود بی‌هوش پشت در خانه‌اش افتاد و بهرامی او را دستگیر کرده و به شهربانی آورد. مختاری با ذکر این خاطره گفت مطمئناً تو از مسائل درونی حزب توده بی‌اطلاع بوده‌ای زیرا در غیر این صورت نیروهای امنیتی با امکانات زیادی که داشتند حتماً تو را دستگیر می‌کردند.

□ آیا بعد از آزادی ۵۳ نفر از اعضاء گروه پس از اشغال تهران در سال ۱۳۲۰ تماس یا ارتباطی با این افراد برقرار نمودید؟

● چرا. بعد از آزادی دوستانم از زندان به دیدارشان رفتم. در ملاقات با خلیل ملکی او به من گفت کوثری من به خاطر تو خیلی کتک خوردم. بازجویان در مورد نقش و میزان فعالیت تو در میان ما از من سؤالات زیادی پرسیدند و من به آنها گفتم کوثری فقط دوست ما بود و از فعالیت‌های ما مطلع نبوده و نیست. نمی‌دانم چرا ملکی چنین اظهارنظری را در مورد من کرده بود در حالی که در مورد قدوه و مکی نژاد عنوان کرده بود که آنها در جریان فعالیت‌ها بودند و از برنامه‌ها اطلاع داشتند. شاید ایشان تشخیص داده بودند که من استعداد فعالیت سیاسی ندارم و به همین لحاظ در مورد من و ارتباطاتم چیزی عنوان نکرده بود.

□ به خدمت سربازی هم رفتید؟

● بله در سال ۱۳۱۵ که از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل شدم به خدمت سربازی رفتم. در آن زمان خدمت سربازی به این ترتیب بود که تحصیلکرده‌ها شش ماه در دانشکده افسری و شش ماه دیگر در واحدهای نظامی خدمت می‌کردند. دیپلمه‌ها با



درجه ستوان سومی و لیسانسیه‌ها و درجات علمی بالاتر با درجه ستوان دومی. مطلب دیگر آن که سال دومی‌ها به تقلید از دانشکده سن سیر فرانسه نسبت به سال اولی‌ها تفوق و نفوذ بیشتری داشتند به طوری که به آنان خدا می‌گفتند خصوصاً آن که در این دوره ولیعهد هم در سال دوم دانشکده بود از این جهت آنان نسبت به سال اولی‌ها خیلی سختگیری می‌کردند به طوری که شبها پس از صرف غذا، شاگردان وظیفه را به سالن ورزش می‌بردند و به آزار و اذیت آنها می‌پرداختند. به خاطر دارم شبی بر اثر حرکت سینه‌خیز بر آسفالت سالن ورزش از بازوان و زانوی ما خون جاری شد. شخصی به نام محمد امان‌پور را چوب در آستین کردند و بر اثر فرمان به چپ چپ یا به راست راست، چوبی که از آستین‌های امان‌پور بیرون آمده بود به سر و صورت ما می‌خورد و سخت ما را مجروح کرد. با این که رئیس دانشکده سپهد مرتضی یزدان‌پناه و سایر افسران وجود داشتند بر اثر حضور ولیعهد هیچ ممانعتی به عمل نیامد تا جایی که بعضی از شاگردان منجمله دکتر اسفندیار یگانگی قصد انتحار داشت که من مانع شدم.

چند خاطره دیگر از خدمت نظام دارم یکی این که در سال ۱۳۱۶ شمسی زرادخانه ارتش در باستیون که در خیابان قدیم سپه حوالی میدان حسن‌آباد واقع بود آتش گرفت. وقتی معلوم شد آتش‌سوزی عمدی بوده رضاشاه دستور داد از کارخانجات ارتش مراقبت بیشتری به عمل آید. به این جهت مقرر شد لشکر ۱ و ۲ کارخانجات موجود در تهران و حومه را مراقبت کنند. کارخانه طیاره‌سازی شهپاز که در خیابان دوشان‌تپه واقع بود جزء ابواب‌جمعی هنگ نادری بود و من هم یکی از افسرانی بودم که برای نگهداری انتخاب شده بودم. دستور داده بودند که ارتش از ابتدای غروب آفتاب حفاظت از دروازه دوشان‌تپه تا قصر فیروزه را به عهده گیرد. اما حفاظت از دروازه و خیابان دوشان‌تپه را چون داخل شهر بود کلاتری سوار به عهده داشت. به این جهت سرشب جاده را می‌بستیم و هیچ‌کس حتی افسران ارتش هم حق عبور نداشتند به موجب این دستور دیگر لازم نبود افسر نگهبان مسلح باشد یا لباس نظامی بپوشد.

شبی که من افسر نگهبان بودم در حالی که با لباس خواب روی تخت دراز کشیده بودم، سربازی آمد و گفت: یک افسر با اتومبیل از قصر فیروزه آمده و می‌گوید من والا حضرت هستم، اجازه بدهید بروم. من که گمان نمی‌کردم ولیعهد این موقع شب از ترس رضاشاه خارج از خانه باشد به سرباز گفتم برو، این موقع شب والا حضرت از خانه بیرون نمی‌آید. پس از مدتی سرگروهیان آمد و گفت: سرباز راست می‌گوید، خود والا حضرت هستند. بلافاصله لباس پوشیدم و به دیدن ایشان رفتم و به ایشان

گفتم والاحضرت می‌دانید دستور اکید است که شب این جاده قرق است و احدی حق تردد ندارد. ولیعهد گفت به شکار رفته بودم و تأخیر شد. اگر زود به سعدآباد نرسم شاه سخت مرا تنبیه خواهد کرد و زد زیر گریه. با هم سوار اتومبیل ایشان شدیم و به طرف دروازه دوشان‌تپه راه افتادیم. اتفاقاً سروان افخمی رئیس کلانتری سوار هم رسید. به او گفتم از این به بعد دیگر نمی‌توانم محل مأموریت خود را ترک کنم و رد کردن ولیعهد را به شما واگذار می‌کنم و به محل خدمتم برگشتم.

اکنون که این صحبت پیش آمد لازم است بگویم رضاشاه در تعلیم و تربیت فرزندان خود خیلی کوشا بود گرچه سواد قابل توجهی نداشت و از اصول تعلیم و تربیت بی‌بهره بود با سختگیری و استبداد فرزندان را تربیت می‌کرد به خصوص در مورد ولیعهد چون به خیال خود او را برای سلطنت آماده می‌کرد سخت می‌گرفت و همین موجب شد تا محمدرضا شخصی جیون و ناتوان بار آید. اما برای او معلمین مجرب خصوصی مانند عبدالعظیم قریب انتخاب می‌کرد و گاهی اوقات هم در کلاس درس او حاضر می‌شد. این کلاس در زیر یک چادر بسیار زیبا در کنار نهر آب در سعدآباد تشکیل می‌شد. روزی که محمود مشاور استاد ریاضی مشغول تدریس سیستم فیزیک و اوزان و مقیاسات بود رضاشاه هم به درس او گوش می‌داد، چون خوب متوجه نشده بود به مشاور گفت آقای معلم یکبار دیگر بگو که ولیعهد خوب بفهمد در حالی که خودش نفهمیده بود. وقتی که خوب گوش داد و متوجه این طرز توزین و اندازه‌گیری شد به سلیمان بهبودی گفت برو به رئیس‌الوزرا ذکاءالملک بگو بیاید. در آن روز هیئت دولت در سعدآباد جلسه داشت. رئیس‌الوزراء که آمد شاه گفت دستور دهید از این به بعد اوزان و مقیاسات به همین ترتیب که معلم به ولیعهد آموخت در مملکت به کار برود. این بود که لایحه جدیدی به مجلس بردند و رسم قدیم را منسوخ و سیستم فیزیک جدید در سراسر کشور اجرا شد.<sup>۱۴</sup>

خاطره دیگری که از این دوران به یاد دارم آن است که در سال ۱۳۱۸ وقتی برای خدمت یک ماهه احضار شده بودم مصادف شد با ازدواج ولیعهد با فوزیه. در گروهانی که من خدمت می‌کردم سربازان تازه به خدمت دعوت شده بودند. مسیر حرکت از کاخ گلستان به سعدآباد، خیابان سپه و پهلوی بود. رضاشاه به علت عصبانیت در مجلس عقدکنان زودتر از موعد مقرر از جلسه خارج شد. وقتی به چهارراه عزیزخان رسید به جای آن که مسیر خیابان سپه را ادامه دهد دست راست

۱۴. در یکم آبان ۱۳۱۱ قانون اوزان و مقیاسها به تصویب رسید. بر طبق این قانون واحد وزن کیلوگرم، واحد طول متر، واحد سطح مترمربع، واحد حجم مترمکعب و اضعاف اجزای مقیاس‌های مزبور مطابق اصول متری معین شد.

پیچید درست همان جایی که گروهان من به حالت راحت باش در کنار خیابان و پیاده‌رو بودند. دفعه‌تاً متوجه شدم یک اتومبیل با سرعت و بوق‌زنان در خیابان حرکت می‌کند و رضاشاه پارابلوم به دست فریاد می‌زد بروید کنار. من که این وضع را دیدم به سربازان و مردم دستور دادم کنار بروند و به این ترتیب راه را باز کردم. بچه‌ها در پیاده‌رو دست می‌زدند و می‌گفتند: دست ننت درد نکنه با این عروس آوردنت به طوری که رضاشاه می‌شنید. من با وحشت تمام در وسط خیابان بودم و مردم را به کنار می‌زدم چون می‌ترسیدم رضاشاه تیراندازی کند.

□ اولین شغل جنابعالی پس از اتمام دوران خدمت نظام وظیفه چه بود؟

● پس از اتمام دوره سربازی به پیشنهاد دکتر صدیق اعلم به دانشسرای عالی رفتم و معاون کتابخانه شدم. در آن زمان چند کتابدار ناباب مثل جهانگیر تفضلی و دختری به نام زهره در کتابخانه بودند. خانم پروین اعتصامی که خانمی بسیار شایسته، نجیب و سربه‌راه بود از رفتار این دو نفر شکایت کرد که رسیدگی کردم. به دکتر صدیق اعلم پیشنهاد کردم که هر دو را اخراج کنند و افراد دیگری به جای آنان استخدام کنند که یکی از آنان خانم شایسته صادق دختر مرحوم مستشارالدوله بود.

□ در همین سال‌ها کتابی با عنوان «تهمت شاعری» در رد قریحه شاعری و توانمندی پروین اعتصامی نوشته شد. آیا از این کتاب و مطالب آن اطلاعی دارید؟

● بله. کتاب را شخصی به نام فضل‌الله گرکانی که از دانشجویان دانشسرای عالی بود نوشته است. او در این کتاب عنوان می‌کند اشعاری که پروین اعتصامی سروده است هیچ کدام مربوط به ایشان نیست بلکه تمامی آنها مربوط به پدر پروین میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک و ملک‌الشعراء بهار است. این کتاب سرتاپا بی‌معنی و به دور از واقعیت است.

□ در کتابخانه دانشسرای عالی تا چه زمانی به کار خود ادامه دادید؟

● پس از برکناری دکتر عیسی صدیق از سمت ریاست دانشسرای عالی<sup>۱۵</sup> در ۱۳۱۹ و انتصاب دکتر سیدولی‌الله خان نصر به جای ایشان، او به ریاست اداره کل انتشارات و تبلیغات منصوب گردید و به لحاظ محبت و لطفی که همواره به من داشت مرا نیز با خود به آن اداره برد و پس از مدت کوتاهی به عنوان مأمور آن اداره به خراسان فرستاد. تا در آنجا یک روزنامه محلی و یک ایستگاه فرستنده رادیو تأسیس کنم.

۱۵. دکتر عیسی صدیق رئیس دانشسرای عالی و رئیس دانشکده ادبیات و علوم در تاریخ اول مهر ماه ۱۳۱۹ به ریاست اداره کل انتشارات و تبلیغات منصوب شد. این اداره جزو ادارات تابعه وزارت فرهنگ بود.

در خراسان پیش‌بینی حمله نیروهای روس به خاک ایران کار دشواری نبود. یکی از دوستان من که به تازگی از مرز سرخس وارد ایران شده بود، خبر از تغییر و تحولاتی در نیروهای نظامی شوروی در مرزهای شمالی می‌داد. او گفت که مرزبانان روس که اغلب‌شان را زنان تشکیل می‌دادند به تازگی تغییر کرده‌اند و به جای آنها نیروهای رزمی و مردان مسلح جایگزین شده‌اند. عده‌ای از مردم که متوجه تحولات شده بودند با ترک منازل خود به سمت مرزهای شرقی مهاجرت نمودند. اوضاع به همین منوال بود تا آنکه در سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ در حالی که با جمعی دیگر از مسئولین شهر مشهد در منزل دکتر حسن فاضل پدر همسر علی اقبال بودیم، فرمانده قشون خراسان سرلشکر محتشمی خبر حمله نیروهای روس را در مرزهای شمالی کشور داد. او همچنین اظهار کرد که مراقب اوضاع است و جای نگرانی وجود ندارد. به خاطر دارم که چهارم شهریور هواپیماهای شوروی اقدام به بمباران شهر مشهد نمودند. در همین روز برای بازدید از شهر و کسب اطلاعات بیشتر با دوچرخه‌ام به منزل سرلشکر محتشمی رفتم. اوضاع شهر کاملاً به هم ریخته بود و افراد بیشتری در حال ترک منازل خویش بودند. وقتی به منزل سرلشکر محتشمی رسیدم متوجه شدم که او نیز منزلش را ترک کرده و با آذوقه‌ای که از انبار ارتش برداشته بود به اتفاق خانواده‌اش به قصد خروج از مرزهای شرقی شهر را ترک گفته است. البته او چندی بعد که فروغی به نخست‌وزیری رسید و عنوان نمود که نیروهای متفق به کسی آسیب نمی‌رسانند مجدداً به مشهد برگشت.

به هر حال بعد از چند روز ارتش شوروی در شهر مشهد مستقر شد و کماندوهای روسی امنیت شهر را به دست گرفتند. با استقرار نیروهای ارتش شوروی در خراسان رئیس دفتر مخصوص استانداری خراسان که حبیب‌الله دُری<sup>۱۶</sup> نام داشت و دارای گرایش‌ها و تمایلات قوی توده‌ای بود نزد فتح‌الله پاکروان استاندار وقت خراسان رفت و به او اصرار کرد که به ملاقات فرمانده قوای شوروی مستقر در خراسان برود. پاکروان از این درخواست بی‌جای دُری عصبانی شد و به او گفت: آقای دُری آنها مملکت ما را اشغال کرده‌اند حالا من باید به ملاقات ایشان بروم؟! چنین کاری انجام نمی‌دهم اگر او می‌خواهد با من ملاقات کند باید اینجا بیاید. البته متأسفانه کسانی از بزرگان کشور بودند که برای اشغالگران دسته‌گل می‌بردند و جلو پای روس‌ها گاو و گوسفند می‌کشتند.

خاطره دیگری که از این زمان به یاد دارم این است که بعد از ورود ارتش شوروی

۱۶. نماینده مجلس شورای ملی از درگز در دوره چهاردهم.

آنها عده‌ای از افسران نظامی ایران را دستگیر کردند و این عده را به عشق‌آباد منتقل نموده بودند. یکی از دوستان من که در میان این عده بود و فیروزی نام داشت برایم تعریف می‌کرد که در عشق‌آباد افسران مستنطق شوروی عکس‌های زیادی از افسران ایرانی که در دانشگاه افسری تعلیم دیده بودند به ما نشان دادند و سوابق تک‌تک آنها را از ما می‌پرسیدند. این مطلب نشان می‌دهد که تعدادی افراد خائن و وطن‌فروش که دارای تمایلات توده‌ای بوده‌اند اطلاعات زیادی در اختیار شوروی قرار داده بودند.

#### □ تا چه تاریخی در استان خراسان بودید؟

● ۵ شهریور ۱۳۲۰ از خراسان به سمت تهران حرکت کردم چون دوره مأموریتم تمام شده بود. اوضاع تهران هم بسیار پریشان بود و ذکاءالملک فروغی به نخست‌وزیری رسیده بود. خوب به خاطر دارم که در همین دوره به مناسبتی با فروغی ملاقاتی کردم. در این ملاقات از سیاست فروغی مبنی بر دعوت از آمریکا و ورود آن کشور به ایران گله کرده و به ایشان گفتم در حال حاضر دو دشمن متجاوز در مملکت ما استقرار یافته‌اند شما چرا می‌خواهید پای سومین کشور را هم به ایران باز کنید؟ در پاسخ گفت: هرگاه روس و انگلیس در کشور ما بوده‌اند با اتحاد و یا اختلافشان به ما آسیب رسانیده‌اند زیرا تنها براساس مصالح مملکت خودشان عمل نموده‌اند. اما با ورود آمریکا به صحنه، این کشور می‌تواند جلوی برخی از تعدیات آن دو کشور را بگیرد. بعدها معلوم گشت که این نظر چندان بی‌مورد و دور از حقیقت نبوده است. همچنین او شناخت خوبی از مسائل ایران داشت. به خاطر دارم با انتصاب دکتر سیاسی در سال ۱۳۲۱ به سمت وزارت فرهنگ به عنوان گله و اعتراض به این انتصاب نزد فروغی رفتم و به ایشان گفتم: ببینید کار مملکت ما به کجا رسیده که افرادی مثل علی‌اکبر سیاسی را که منشی سفارت فرانسه بوده است می‌آورند و وزیر فرهنگ می‌کنند. ایشان خطاب به من که بسیار ناراحت بودم گفت: زیاد عصبانی نباش برای اینکه روزگاری فراخواهد رسید که وجود امثال سیاسی را هم مغتنم خواهید شمرد و خواهید دید چه افرادی را به جای سیاسی وزیر می‌کنند آن وقت شما از علی‌اکبر سیاسی به نیکی یاد خواهید کرد.

#### □ نظر شما از عملکرد دکتر علی‌اکبر سیاسی در طول دوران وزارت فرهنگ ایشان در سال

۱۳۲۱ چیست؟

● دکتر سیاسی در کنار معایش، خدمت بزرگی نیز به تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم نمود. در ساختمان لقانظه که در قسمت شمال باغ نظامیه واقع شده بود تابلوی بسیار زیبا و مشهوری از صنیع‌الملک نقاش ممتاز دوره ناصری کشیده شده بود که به تابلوی

«صف سلام» شهرت یافت. در این تابلو صنیع‌الملک چهره افراد زیادی را نقاشی کرده است که با چهره واقعی آنها مطابقت شگرفی دارد. این تابلو که به لحاظ ارزش هنری و مادی قابل توجه است، نسل به نسل در خانواده میرزا آقاخان نوری که ساختمان لقانطه و باغ نظامیه نیز جزو اموال آنها بود می‌گشت. تا اینکه در سال ۱۳۲۱ میرزا حسین خان خواجه‌نوری از نوادگان اعتمادالدوله (میرزا آقاخان) تصمیم به فروش این تابلو گرفت. این در حالی بود که براساس اسناد باقیمانده از آقاخان نوری در مورد تقسیم اموالش که به امضاء صدرالسلطنه نیز رسیده بود ورثه او حق فروش این تابلوی ارزشمند را نداشتند.

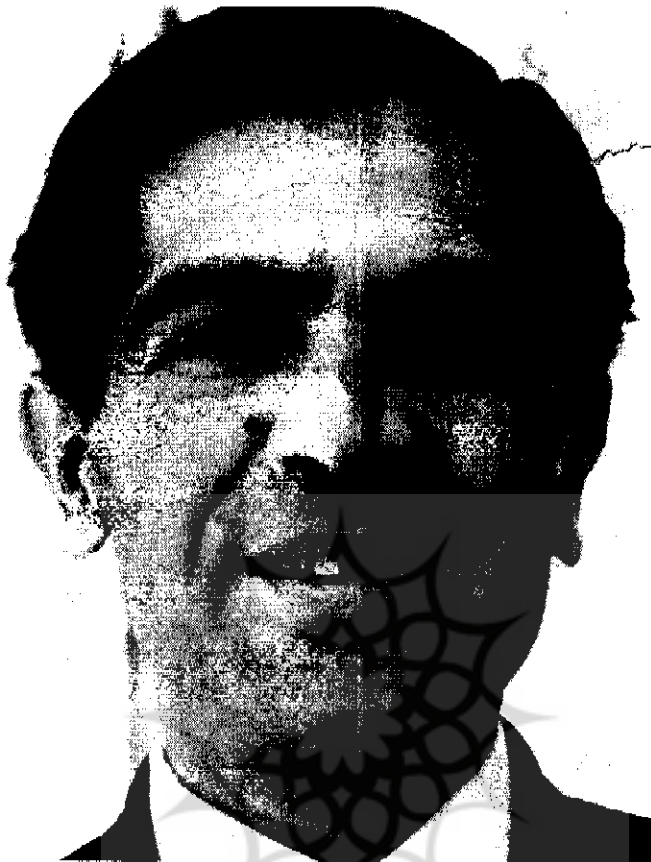
من که از طریق بعضی از ورثه خواجه‌نوری به تصمیم میرزا حسین خان پی برده بودم باتوجه به اسناد و مدارکی که از آن ورثه به دست آوردم مقاله‌ای در روزنامه‌ای که صاحب امتیاز آن عبدالرحمان فرامرزی بود نگاشتم. در آن مقاله ضمن بیان اهمیت تابلو، به قصد فروش آن توسط میرزا حسین خان اشاراتی نمودم. دکتر سیاسی که وزیر فرهنگ بود با خواندن مقاله مرا خواست. ملاقاتی که با ایشان داشتم با دلایل و مدارک معتبر کل ماجرا را برایشان تعریف نمودم. ایشان نیز قول داد که در این مورد دخالت نماید و نگذارد که میرزا حسین خان نوری آن تابلو را بفروشد. و همین کار را نیز در عمل انجام داد و به این ترتیب خدمت بزرگی به تاریخ و فرهنگ این مملکت نمود.

□ با توجه به اینکه در بحبوحه فعالیت‌های حزب توده خصوصاً در استانهای شمالی کشور جنابعالی ریاست اداره کل فرهنگ استانهای مازندران و گیلان را به عهده داشتید در مورد فعالیت‌های سیاسی حزب مزبور در استانهای یادشده بیشتر توضیح دهید.

● در سال ۱۳۲۴ درست در اوج فعالیت حزب توده خصوصاً در استانهای هم‌مرز با کشور شوروی رئیس فرهنگ مازندران شدم.

اوضاع مازندران در این ایام بسیار آشفته بود. این آشفته‌گی و نابسامانی دو علت اساسی داشت. اولاً دخالت شورویها در آن مناطق و دوم فعالیت‌های شدید حزب توده در آن استانها به طوری که تمام کسانی که مسئولیتی در استانهای شمالی داشتند یک یا دو ماه بیشتر قادر به تحمل آن اوضاع نبودند.

دخالت‌های حزب توده در آن مناطق بیش از حد بود. به خاطر دارم علی آذری رئیس راه‌آهن شمال که از فعالین حزب توده بود از پنبه‌های خریداری شده توسط بانک صنعتی (مأموران این بانک در مناطق شمال محمد شاهکار و مصطفی تجدد بودند) مالیات اخذ می‌کرد. او برای انتقال این پنبه‌ها به تهران که متعلق به دولت بود مبلغ ۵۰ تومان از بابت هر عدل پنبه اخذ می‌نمود و وقتی از او پرسیدم که این پول را



محمد شامکار | ۱۸۹۱-۱۴

بابت چه چیز می‌گیری؟ جواب داد که این مبلغ بابت عوارض حزب است.

□ عکس‌العمل شما از اجحاف و دخالت‌های بی‌مورد شورویها و حزب توده در مناطق مازندران چه بود؟

● بارها از دخالت‌های شوروی در اوضاع مازندران گزارش تهیه کرده بودم اما دولت وقت ایران واقعاً در آن مناطق نفوذی نداشت. حتی یک مورد به خاطر دارم که شریف اوف کنسول شوروی در مازندران چون خانه و کس که در واقع انجمن فرهنگی ایران و شوروی بود را تصرف کرده بود درگیر شدم. شریف اوف با همکاری تعداد دیگری از ایرانیان هواخواه حزب توده از جمله منوچهر کلبادی مکانی را که در واقع موقوفه دولت بود تصرف کرده بود در اعتراض به این کار به وزیر دادگستری علی‌اصغر خان حکمت اعتراضی نوشتم و ایشان در جواب نوشتند که شما چکار دارید مملکت مال

اینهاست. به هر حال نزاع با شریف‌اف بعدها مشکلاتی برایم به وجود آورد. روزی که از چالوس به مازندران می‌آمدم در منطقه‌ای به نام چایخوران به سربازان شوروی برخورددم. آنها قسمتی از راه را مسدود کرده بودند و قصد تفتیش داشتند. یک محصل ایرانی عضو حزب توده به منظور تفتیش من جلو آمد به او گفتم شما حق ندارید مرا تفتیش کنید. اما با بی‌اعتنایی گستاخانه گفت جیبهایت را هم خواهم گشت. من که از این نوع برخورد او ناراحت شده بودم سلی محکمی به گوشش نواختم. با این حرکت چند تن دیگر از سربازان روسی جلو آمدند و مرا به عمارت چایخوران بردند و در زیرزمین آنجا محبوس نمودند. بعد هم مستنطقی آمد و از من بازجویی نمود و گفت برای آزادی شما باید از مسکو دستور بگیریم. من که می‌دانستم تمام این کارها زیر نظر شریف‌اف است، به او گفتم کنسول روس به شما دستور داده وگرنه من کار سیاسی نکرده‌ام.

به هر حال به مدت ۴۸ ساعت در آن زیرزمین مخوف محبوس بودم و غذایم نیز جز مقدار کمی چُرنی خلب<sup>۱۷</sup> (نان سیاه) چیز دیگری نبود.

بعد از رهایی از آن اسارت به تهران آمدم و به ملاقات غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ وقت رفتم تا شرح جفایی را که بر من رفته بود بگویم. به ایشان گفتم آقای رهنما چرا در مورد دخالت‌های بی‌جای شورویها در ایران به آنها تذکر نمی‌دهید؟ او در پاسخ گفت: تمام مملکت ما زیر سم ستوران ایشان است ما قدرت نداریم به اعمال آنها اعتراض کنیم.

با این بیان پی بردم که اوضاع وخیم‌تر از آن چیزیست که تصور می‌کردم و تصمیم گرفتم تا به بهانه‌های مختلف عذر خدمت آورم حتی به مرحوم رهنما گفتم: آقا بنده هنوز ازدواج نکرده‌ام اجازه دهید مدتی در تهران باشم و ازدواج کنم زیرا شایسته نیست که رئیس فرهنگ یک استان مجرد باشد. اما هیچ یک از این بهانه‌ها را نپذیرفت و مجدداً عازم منطقه شمال گشتم.

□ دخالت‌های حزب توده در مسائل فرهنگی مازندران چگونه بود؟ اقدامات شما در برابر آنها چه بود؟

● حزب توده به طرق مختلفی درصدد نفوذ در بین فرهنگیان بود. فعالیت‌های احسان طبری در این زمینه بسیار چشمگیر بود. او دائماً فرهنگیان را تحت فشار قرار می‌داد و تلاش می‌کرد تا آنان را به تشکیل سندیکایی وابسته به حزب توده وادارد، کاری که در

۱۷. چُرنی به معنای سیاه و چرنوزیوم - که به معنای زمینی مرغوب با خاک سیاه جهت کشاورزی است - نیز از آن گرفته شده و خلب نیز به معنای نان است.



اکثر ادارات دولتی آن روزگار صورت پذیرفته بود.

هر چقدر که فرهنگیان در برابر این خواسته حزب توده مقاومت می نمودند، اصرار آن حزب به تشکیل سندیکای فرهنگیان بیشتر می شد. کار به جایی رسیده بود که از خشونت و ارباب نیز استفاده می کردند. روزی به من اطلاع دادند که طرفداران حزب توده در شهر آمل یکی از دبیران را به نام کاظم بیگی که بعدها به ریاست اداره فرهنگ قم نیز منصوب گشت گرفته اند و به مقر حزب برده اند تا او را به زور عضو حزب توده نمایند. کاظم بیگی نیز از این خواسته نامعقول توده ای ها امتناع نموده بود و آنان نیز او را شلاق زدند. بعد از باخبر شدن از این موضوع بسیار ناراحت شدم و تصمیم گرفتم تا از این حادثه به نوعی استفاده کنم تا دیگر شاهد چنین جریاناتی نباشیم. به همین دلیل به ملاقات طبری رفتم و به ایشان گفتم: اگر شما می خواهید دبیران و فرهنگیان عضو حزب توده شوند این کار نه با دستور من انجام خواهد شد نه با ضرب و شتم از سوی شما، باید به طریق صحیح بتوانید آنها را جذب کنید. طبری که ظاهراً با این حرف قانع شده بود اجازه خواست تا دبیران را به سالن سخنرانی حزب توده دعوت نماید و برای آنها سخنرانی کند. من نیز با خواسته او موافقت کردم و با تعیین وقت سخنرانی طبری به محل کارم برگشتم. احمد فاضلی را که معاونم بود در جریان قرار دادم و به او گفتم به فرهنگیان اعلام کند تا برای شنیدن سخنان طبری به آن جلسه بروند. همچنین به او تأکید کردم به آنها سفارش کند که در آن مجلس کسی صحبتی نکند.

به هر حال روز موعود فرا رسید و طبری داد سخن داد و عنوان نمود که: در تمام دنیا روشنفکران عضو احزاب کمونیستی و چپی هستند اما فقط در این سرزمین طبرستان که من بدبخت هم منتسب به این استان هستم، روشنفکرانش که شماها باشید هیچ کدام عضو حزب توده نیستید. اگر ایرادی دارید بیاید اینجا و عنوان کنید و اگر ایرادی ندارید پس چرا عضو این حزب نمی شوید. من که در ردیف جلو سالن نشسته بودم از همان جا به طبری گفتم اجازه بدهید بعد از جلسه دو نفری بنشینیم تا در این مورد مطالبی بگویم. طبری نپذیرفت و اصرار کرد تا در همان جلسه صحبت کنم. با اصرار ایشان پشت تریبون رفته و گفتم آقای طبری شما اعتراف کردید که ما روشنفکر هستیم و گفتید که در تمام دنیا روشنفکران عضو حزب توده اند اما اینکه چرا در اینجا به صورت دیگری است و ما جذب حزب توده نمی شویم عیب و ایرادش در شما توده ای ها است. شما خیال کرده اید وقتی آقای کاظم بیگی را در مقر حزب شلاق می زنید تنها یک نفر را شلاق زده اید در صورتی که اینگونه نیست شما با این کار به تمام فرهنگیان شلاق زدید.

بعد از اتمام صحبت‌هایم در آن روز آقای طبری خطاب به صفایی که در آن ایام حشر و نشری با من داشت گفت: این رفیق شما نه تنها یک فرهنگی خوب است بلکه سیاستمدار خوبی نیز می‌باشد.

□ منظورتان کدام صفایی است؟

● منظورم عبدالصاحب صفایی<sup>۱۸</sup> است. او که تحصیلات حوزه‌ای را در نجف تا حد اجتهاد خوانده و صاحب روزنامه‌ای به نام روزنامه صفا بود، عضو حزب توده بود. در اوایل ورودم به مازندران با ایشان حشر و نشری داشتم که بارها آقای یمین‌الممالک اسفندیاری وکیل مازندران و دشمن سرسخت توده‌ایها به من سفارش می‌کرد که با او قطع ارتباط نمایم و مرا از او برحذر می‌داشت اما من که هنوز پی به ماهیت صفایی نبرده بودم یمین‌الممالک را از دخالت در امور خود منع نمودم.

□ اما عبدالصاحب صفایی که واقعاً توده‌ای نبود؟

● شاید بعد از قضیه زیرآب و ماجرای تیراندازی به شاه و اعلام انحلال حزب توده بود که چهره واقعی صفایی برایم فاش گشت و دانستم او به عنوان نفوذی در حزب توده وارد شده بود. او با همکاری ایرج اسکندری در محلی به نام زیرآب بمبی کار گذاشته بود اما مأمورین رژیم وقت موفق به کشف آن شدند و در پی این کشف صفایی دستگیر شد و اسکندری به محض اطلاع متواری شد. مأمورین رژیم با دستگیری صفایی او را در منطقه‌ای حد واسط گیلان و مازندران زندانی نمودند. در همان سال بنابر وظیفه شغلی‌ام که از گیلان به سمت مازندران می‌رفتم، به شهر شاهی که رسیدم فرماندار نظامی آنجا از دستگیری صفایی و حبس او در آن منطقه مرا آگاه نمود و گفت که او محکوم به اعدام شده است. چون مدت‌ها با صفایی مربوط بودم تصمیم گرفتم به دیدار او که شاید چند روز از زندگی‌اش باقی نمانده بود بروم.

مأمورین مرا به محبس صفایی راهنمایی نمودند. دیدم که او روی حصیری نشسته و منقلی هم که چای روی آن بود در کنارش بود بعد از سلام و احوال‌پرسی از حال و روز او پرسیدم. در پاسخ گفت چه حال و روزی کسی که محکوم به اعدام است چه حالی می‌تواند داشته باشد؟! وقتی او را پریشان دیدم به او دل‌داری دادم و گفتم: منوچهر کلبادی<sup>۱۹</sup> با قوام‌السلطنه صحبت کرده تا قوام‌السلطنه زمینه نجات تو را فراهم نماید. بعد هم خداحافظی نمودم و در پی انجام کارم به مازندران رفتم. پس از چندماه

۱۸. نماینده دوره شانزدهم در مجلس شورای ملی

۱۹. از ملاکین مازندران و نماینده مجلس شورای ملی در دوره ۱۵ از ساری و تنکابن.

زمانی که در تابستان همان سال مدتی در ساری بودم، روزی از طرف دوستان به من تلفن شد که برای صرف ناهار به منزل غلامرضا شوکت لشکر اسپهبدی از خوانین دودانگه مازندران بروم. وقتی آنجا رفتم منظره جالبی دیدم. صفایی که چندی پیش زندانی و محکوم به اعدام شده بود در آن جلسه حضور داشت. بعد از احوال‌پرسی صفایی به من گفت که قصد دارد وکیل مجلس بشود و از من درخواست نمود بنابه ارتباط و دوستی‌ام با دکتر اقبال، نزد او رفته و سفارش او را بکنم. باین درخواست بیشتر متعجب شدم و به او گفتم تو محکوم به اعدام هستی و هنوز پرونده‌ات مفتوح است و با دستگیری ایرج اسکندری پرونده مجدداً به جریان خواهد افتاد. او بی‌اعتنا به سخنان من گفت خواهش می‌کنم دکتر اقبال را ملاقات کن. با اصرار او و سایر دوستان حاضر در جلسه پذیرفتم که به ملاقات اقبال بروم. اما صفایی که گویا جهت وکالت تعجیل بسیار داشت با سماجت قرار گذاشت که فردا به منزل من بیاید و با هم نزد اقبال برویم.

#### □ دکتر اقبال در این زمان چه پستی داشت؟

● وزیر کشور بود. به هر حال وقتی جریان را به دکتر اقبال گفتم و از صفایی سخن به میان آوردم دکتر اقبال مثل ترقه ترکید و گفت: آقا مگر می‌شود کسی را که محکوم به اعدام است اسمش را به عنوان وکیل نزد شاه برد؟ این کار ممکن نیست. از اقبال خداحافظی کردم و از اتاقش بیرون آمدم وقتی مآووق را به صفایی گفتم: او گفت آقای کوثری به کوری چشم رفیقت وکیل می‌شوم و چنین نیز شد. بعد از این ماجرا بر من روشن شد که صفایی عامل نفوذی در حزب توده بوده است.

□ با توجه به مراودات و ارتباطاتی که با برخی از سران حزب توده و فعالینهای این حزب در مناطق شمالی کشور داشتید از اهداف و ترکیب طرفداران و اعضای حزب توده بیشتر صحبت کنید.

● اصولاً حزب در ایران هیچ‌گاه در معنا و محتوای آنچه که در غرب وجود دارد، وجود نداشته بلکه احزاب در ایران دکانهایی بوده‌اند که افراد خاصی به منظوره‌های خاصی برقرار می‌کردند. هواداران احزاب نیز از این قاعده مستثنی نبودند یعنی طرفداران بیشتر احزاب نه به جهت اعتقاد واقعی به مرام و مسلک حزبی بلکه تنها برای افزایش منافع شخصی در احزاب مختلف عضو می‌شدند و اگر می‌دیدند حزب دیگری که در آن عضو نیستند بهتر می‌تواند آنان را به منافعشان نزدیک کند ولو آنکه به لحاظ مرام و مسلک ۱۸۰ درجه با حزب خودشان اختلاف داشت به راحتی تغییر موضع داده و در آن حزب عضو می‌شدند. دوستانی داشتم که هم عضو حزب توده بودند و هم کارت

عضویت در حزب اراده ملی را داشتند. شاید تحلیل نصرالله فلسفی در مورد حزب «عدالت» بازگوکننده وضعیت تمام احزاب آن زمان در ایران باشد.

زمانی که در دانشسرای عالی مشغول خدمت بودم موسی مهام که بعدها شهردار تهران شد مرا ترغیب می‌کرد تا در حزب عدالت عضو شوم. بنابر جوانی باطناً بی‌میل به عضویت در حزب عدالت نبودم به او گفتم که در این مورد باید فکر کنم. به همین جهت در دانشسرای عالی با نصرالله فلسفی درخصوص حزب عدالت مشورت نمودم ایشان در پاسخ من گفت: کوثری جان حرف (ع) حزب «عدالت» علی است و «د» آن دشتی است و باقیش نیز «آلت» است. اگر می‌خواهی آلت دست علی دشتی بشوی برو و در این حزب عضو بشو. و واقعاً هم احزاب ایران جدای از این تحلیل نبودند. اما در پاسخ سؤال شما در مورد طرفداران حزب توده باید بگویم اینها شامل چند دسته و گروه بودند.

(۱) شماری از طرفداران این حزب کسانی بودند که به مرام و مسلک کمونیستی معتقد بودند. این گروه نه براساس مصلحت زمانه بلکه از سر اعتقاد و ایمان به این حزب گرویده بودند افرادی چون دکتر تقی ارانی، خلیل ملکی و تا حدودی احسان طبری در این گروه جای می‌گیرند که به نظر من قابل احترام نیز هستند. عده دیگر کسانی بودند که از طریق انگلیسیها و شرکت ملی نفت حمایت و تقویت می‌شدند که به قول مرحوم مصدق توده نفتی بودند کسانی چون مصطفی فاتح در این زمره قرار می‌گیرند.

(۳) دسته دیگر از طرفداران این حزب افراد بی‌شخصیت و فرصت‌طلبی بودند که برای هموار نمودن راه ترقی خود به عضویت این حزب درآمده بودند کسانی چون دکتر باهری و دکتر هادی هدایتی که وزیر فرهنگ هم شد در این گروه جای می‌گیرند. (۴) تعداد دیگر نیز جیره‌خوار روسها بودند و در جهت منافع آن کشور جذب حزب توده بودند. کسانی چون مارتین ارمنی که قبلاً گارسون کافه‌ای در بندر پهلوی بود در این جرگه قرار می‌گیرند.

مارتین فردی بود تبعه روسیه همان‌طور که عرض کردم به شغل کم‌اهمیتی در بندر پهلوی مشغول بود. با نضج‌گیری حزب توده و فعالیت‌های آن در مناطق شمالی او جذب این حزب شد. به جهت آنکه تبعه روس بود شدیداً مورد احترام برخی از توده‌ایها واقع شد. به خاطر دارم روزی در یکی از دبیرستانهای مازندران نمایشی از سوی دانش‌آموزان ترتیب داده شده بود و تعدادی از افراد را نیز جهت دیدن آن نمایش

دعوت کرده بودند. در این نمایش بنده، یمین اسفندیاری<sup>۲۰</sup>، ایرج اسکندری که در این زمان وکیل ساری و تنکابن در مجلس بود، محمد عاصمی و همسرش ایرن که ارمنی بود و تعداد دیگری شرکت کرده بودند. مارتین نیز به این نمایش دعوت شده بود اما با قدری تأخیر بعد از شروع نمایش به جلسه رسید. با ورود مارتین ایرج اسکندری از جای خود بلند شد و جایش را به مارتین ارمنی داد و خود بر صندلیهای عقب‌تر نشست. با این عمل اسکندری فریاد یمین اسفندیاری برخاست و خطاب به اسکندری گفت: «آقا من همکار تو هستم اما موقع ورود هیچ احترامی نکردی اما این آقای ارمنی وقتی وارد شد جاییت را به او دادی. این کارها در شأن شما که وکیل مردم هستی نیست.»

به هر جهت حزب توده از چنین افرادی تشکیل می‌شد کسانی همچون مارتین ارمنی که تنها به این دلیل که تبعه روس بودند مورد احترام واقع می‌شدند و افرادی مانند ایرج اسکندری و احسان طبری با وجود علم و دانش بیشتر حاضر به تبعیت از امثال مارتین بودند.

□ در زمان وزارت دکتر کشاورز با توجه به تمایلات چپی ایشان باز در محل مأموریت خود در مازندران باقی ماندید یا خیر؟

● بعد از آنکه در بهمن ماه ۱۳۲۴ آقای دکتر کشاورز به عنوان وزیر فرهنگ در کابینه قوام‌السلطنه معرفی شد تغییراتی در وزارت فرهنگ به وجود آورد. به طور کلی می‌توان گفت دکتر کشاورز اغلب فرهنگانی را که مخالف حزب توده بودند از کار برکنار نمود. این وضع دامن مرا هم گرفت و از ریاست اداره کل فرهنگ مازندران منفصل و به تهران احضار شدم.

اما از آنجا که با کشاورز دوست بودم و به جهت علاقمندی مشترک ما به فوتبال و اینکه بارها در کلوبهای مختلف بازی کرده بودیم، ایشان مرا از خدمت منفصل ننمود و طی حکمی به عنوان بازرس تحصیلاتی در تهران مدت کوتاهی مشغول به کار شدم.

□ آیا بازرس تحصیلاتی همان بازرس اداره وزارت فرهنگ است؟

● خیر ما در وزارت فرهنگ دو نوع بازرسی داشتیم یکی بازرسی وزارت فرهنگ بود که معمولاً به جلوگیری از تخلفات اداری می‌پرداخت و دیگری نیز بازرس تحصیلاتی بود. بازرسان تحصیلاتی موظف بودند در کلاس درس معلمین حاضر شوند و معایب معلمین را به آنها گوشزد کنند. به عبارت دیگر این بازرسی در حیطه کار شیوه تحصیلاتی معلمین بود، نه امور اداری.

۲۰. اسدالله یمین اسفندیاری نماینده دوره ۱۳، ۱۴ و ۱۵ مجلس شورای ملی از بابل.

□ چه مدتی در سمت بازرس تعلیماتی مشغول به کار بودید؟

● مدت بسیار کوتاهی بود. با تغییر وزیر فرهنگ مجدداً به همان سمت قبلی خود یعنی ریاست آموزش و پرورش مازندران برگشتم. هنوز مدتی از ورودم به مازندران نگذشته بود که تلگرافی مرا با حفظ سمت به ریاست فرهنگ گرگان نیز منصوب نمودند و چندی بعد تلفنی به من اطلاع دادند که علاوه بر مسئولیت در مازندران و گرگان ریاست فرهنگ شهسوار را نیز برعهده گیرم. البته باید بگویم انتصابم به ریاست فرهنگ چند شهر بزرگ به آن جهت بود که رؤسای قبلی آن مکان‌ها قادر به تحمل اوضاع نبودند و حوزه مسئولیت خودشان را ترک کرده بودند. خیابانی که رئیس فرهنگ گرگان بود فرار نموده بود و شاهرودی نیز که رئیس اداره فرهنگ شهسوار بود نیز محل خدمتش را ترک کرده بود و به همین دلیل مرا که به منطقه آشنا نیز بودم به آن سمت‌ها منصوب نمودند.

به هر حال با این انتصاب مرحله دیگری از دوره مأموریت نسبتاً طولانی من در شمال آغاز گشت.

خاطره دیگر من مربوط به انتصاب پر سروصدایی بود که در شهر چالوس انجام دادم. این شهر رئیس فرهنگی داشت که بنابه دلایلی با کارگران فرهنگی آن شهر درگیر شده بود.

این مرد پس از آنکه کتک مفصلی از کارگران آن حوزه خورده بود محل مأموریتش را ترک کرده بود به همین دلیل به چالوس رفتم تا رئیس جدیدی را به جای او منصوب کنم.

در بین فرهنگیان شهر چالوس خانمی را به نام رئیس دانا به عنوان رئیس فرهنگ آن شهر برگزیدم. این انتصاب سروصدای بسیاری ایجاد نمود و بعد از آنکه خبر به گوش آیت‌الله کاشانی رسید، آن مرحوم نیز به این انتصاب اعتراض نمود.

با شکایت آیت‌الله کاشانی، وزارت فرهنگ در مورد این اقدام از من توضیح خواست. چون خانم رئیس دانا را از هر حیث شایسته و لایق آن مسند می‌دانستم به دفاع از او پرداختم و به آیت‌الله کاشانی جوابی دادم که ایشان قانع گشتند. سپس به وزارت فرهنگ نوشتم که حضرت آیت‌الله در این مورد رضایت دارند و بدین ترتیب وزارت فرهنگ نیز پیگیر آن ماجرا نشد.

خاطره دیگرم مربوط به سفر محمدرضاشاه به استان مازندران است.

□ سفر شاه به آن استان در چه سالی و به چه منظوری بود؟

● پس از اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ برای اولین بار در سال ۱۳۲۷ شاه به مازندران

آمد و از آنجا که به فوتبال علاقه داشت مسابقه‌ای ترتیب داده شد. نخستین روز بازی‌ها شاه روی مبلی نشسته بود و آقایان جم و یمین‌الممالک اسفندیاری در طرفین او قرار داشتند. من هم در ردیف بعدی درست پشت سر شاه نشسته بودم. زمان زیادی از شروع بازی نگذشته بود که شاه مرا خطاب قرار داد و مطالبی درخصوص سادات عقیلی پرسید. او از من سؤال کرد: این سادات عقیلی اینجا چه‌کاره بود؟ و من پاسخ دادم. او صدر حزب توده در شهرستان آمل بود و با اغفال جوانان شهر آمل آنها را عضو حزب توده می‌نمود. شاه گفت: معلوماتش چطور بود؟ گفتم جوان باسواد و دانشمندی بود. شاه گفت تأسف می‌خورم که جوانان تحصیل‌کرده منحرف می‌شوند. من نیز در پاسخ گفتم: اعلیحضرت چرا متأسف می‌شوید تأمل بفرمایید که چرا چنین وضعی به وجود می‌آید.

یمین اسفندیاری که نزدیک شاه نشسته بود به دقت حرف‌های ما را گوش می‌داد بعد از اتمام بازی و رفتن شاه با من اوقات تلخی کرد و به نوع بیان من در صحبت با شاه اعتراض نمود.

فرمای آن روز که با شاه در بابل بودیم شاه جلوی عمارت زیبا و مجللی که پدرش در آن منطقه ساخته بود حضور داشت در این روز که افراد زیادی در آنجا بودند از جمله عباس میرزای حشمتی استاندار وقت مازندران، شاه مجدداً مرا مورد خطاب قرار داد و گفت: اوسیک ارمنی در اینجا چه فعالیتی می‌کند؟ من که از برخورد دیروز اسفندیاری دل‌تنگ بودم به شاه گفتم: قربان اگر اجازه بدهید قبل از پاسخ سؤالتان یک عرض داشتم شاه گفت: بگو، گفتم: چون آداب و رسوم صحبت کردن با اعلیحضرت را بلد نیستم بنابراین اگر در لابلای مطالبم ایرادی وجود دارد قبلاً معذرت می‌خواهم. شاه از من سؤال کرد که علت ذکر این مطلب چه بود و من ماجرای اعتراض دیروز آقای یمین اسفندیاری را به ایشان گفتم. شاه با شنیدن ماجرا گفت: هرطور که دلت می‌خواهد صحبت کن و به این قبیل سخنان اعتنا نکن زیرا آنها عادت کرده‌اند که دائماً تملق بگویند.

□ با توجه به اینکه افراد زیاد در آن مجلس شرکت داشتند به نظر شما چه علتی وجود داشت که شاه شما را مورد خطاب قرار دهد؟

● به نظرم دو دلیل عمده باعث شده بود که شاه مرا مورد خطاب قرار دهد. اول به جهت آشنایی قبلی من با او بود. زمانی که در دانشکده افسری بودم به علت علاقمندی مشترکمان به فوتبال چندین بار با او بازی کرده بودم و همین باعث آشنایی ما شده بود. از سوی دیگر شاه می‌دانست که سابقه خدمت من در مازندران بیش از سایرین است. یعنی از سال ۱۳۲۴ تا آن تاریخ یعنی سال ۲۷ در استانی خدمت کرده بودم که

برخی از افراد حتی یک روز هم قادر به تحمل اوضاع آنجا نبودند. بنابراین از وضع منطقه و افراد متنفذ بیشتر از دیگران اطلاع داشتم.

#### □ بحث درباره سؤال شاه در خصوص اوسیک ارمنی بود

● بله، در پاسخ سؤال شاه، به فعالیتهای او جهت اغفال جوانان و جذب آنها به حزب توده اشاره نمودم. و گفتم: قربان اوسیک با امکانات عذیده‌اش مثل میزهای بیلارد، کتابخانه و سینما جوانان را به سوی خود جذب و آنها را اغفال می‌کند. لازم است توضیح دهم در آن ایام به قدری وضع بودجه مملکت وخیم بود که گاهی اوقات برای تهیه لوازم اداری از حقوق خود مبالغی را هزینه می‌کردم. و به همین دلیل هیچ امکاناتی برای جذب جوانان در استان مازندران وجود نداشت. در حالی که اوسیک ارمنی سرمایه‌دار تبعه روس با اخذ جواز اقامت در مازندران کلوبهایی تأسیس کرده بود و جوانان را جذب و اغفال می‌نمود. او همچنین در مدارس شهر بابل زبان روسی تدریس می‌نمود.

چون وجود اوسیک را در آنجا خطرناک می‌دانستم به شاه پیشنهاد کردم که جواز اقامت او را لغو نمایند. شاه پیشنهاد مرا پسندید و فوراً به عباس میرزا حشمتی استاندار مازندران گفت در مورد اوسیک به همین ترتیبی که آقای کوثری می‌گویند جواز اقامتش را لغو نمایید.

شاه همچنین در مورد حادثه‌ای که مدتی قبل در آمل اتفاق افتاده بود توضیح خواست. ماجرا از این قرار بود که طرفداران حزب توده در آن شهر به داخل مدارس هجوم برده و با پایین کشیدن عکس شاه، عکسهای لنین و استالین را در کلاسهای مدارس نصب نموده بودند. با شنیدن این جریان به آمل رفتم و جلسه‌ای با مسئولین فرهنگ آن شهر من جمله اصغر و اکبر ملکزاده، ناصری، نقوی که رئیس روابط عمومی بود تشکیل دادم. در این جلسه در مورد آن واقعه از آنها توضیح خواستم و گفتم: «شماها قادر به اداره فرهنگ این شهر نیستید پس بهتر است فرهنگ آمل را تعطیل و تمام معلمین را به مناطق دیگر منتقل کنیم». با این تهدیدها قصد داشتم آنها را به مسئولیتشان بیشتر آگاه کنم.

در این جلسه تصمیم گرفته شد آنان فردا محصلین تنها دبیرستان آن شهر را با تعداد دیگری از فرزندان رعیت همراه نمایند و جمعیتی به وجود آورند و عکسهای لنین و استالین را در مدارس پایین کشیده و عکس شاه را مجدداً نصب نمایند. این کار در فردای آن روز صورت گرفت و آن غانله ختم گردید.

اتفاقاً همین مطلب را ابوالقاسم پاینده رئیس اداره تبلیغات وقت در روزنامه



اطلاعات سال ۱۳۲۷ نوشته است.

به هر حال در جلسه آن روز محور اصلی صحبت با شاه پیرامون جریان فعالیتهای اوسیک ارمنی و حادثه آمل بود.

چندی بعد که همزمان با امتحانات پایان سال مدارس بود تلگرافی از سوی یزدانفر رئیس کارگزینی وزارت فرهنگ رسید که طبق آن می‌بایستی به تهران بروم. به تهران آمدم و نزد یزدانفر رفتم، ایشان گفتند ما با شما کاری نداریم، رحیم هیراد رئیس دفتر مخصوص شاه شما را احضار نموده است.

وقتی نزد هیراد رفته و خود را معرفی نمودم، مرا به اتاقی راهنمایی نمود و گفت: چند دقیقه منتظر بمانید بعد شرفیاب می‌شوید. اصلاً فکرش را نمی‌کردم که باید با شاه ملاقات کنم چون لباس بسیار معمولی بر تن داشتم گفتم با همین لباسها؟ و هیراد گفت: بله.

پس از اندکی انتظار به ملاقات شاه رفتم. او از اوضاع مازندران پرسید. گفتم: «اوضاع آنجا نسبت به روزی که حضرتعالی تشریف داشتید بدتر شده، همان تشکیلات هنوز در مازندران بر پاست و اوسیک نیز همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهد.»

شاه برخاست و به سمت تلفن رفت و ضمن گرفتن شماره‌ای با تلفن مشغول صحبت بود سپس نزد من برگشت و گفت: فردا صبح نزد رزم‌آرا برو.

□ رزم‌آرا در این زمان چه سمتی داشت؟

● رئیس ستاد ارتش بود. در تمام عمرم یک بار رزم‌آرا را از نزدیک دیدم و آن هم، همین بار بود. او مرد بسیار مؤدبی بود. وقتی می‌خواستم وارد اتاقش شوم تا جلوی در اتاق برای استقبال آمده بود.

او تفصیل جریان را از من سؤال نمود و من کل ماجرا را شرح دادم. سپس از من پرسید چه زمانی به مازندران می‌روم، پاسخ دادم به جهت نزدیکی زمان امتحانات باید هر چه زودتر برگردم. او گفت وقتی به مازندران رسیدی افسری به ملاقات شما می‌آید، هر چه از او بخواهی انجام خواهد داد.

ساعتی بعد از رسیدن به مازندران در منزل خود به علت خستگی راه روی تختی دراز کشیده بودم ناگهان دیدم افسری آمد و خود را معرفی نمود و گفت که مأموریت دارد تا دستورات مرا اجرا نماید.

به او گفتم ابتدا به خانه وکس که منوچهر کلبادی و سایرین تصرف عدوانی کرده بودند و اصلاً مکانش نیز موقوفه بود بروید و تمام وسایل آنجا را ضبط کرده، به آقای گوران تحویل دهید. اما به بچه‌هایی که در آنجا هستند نباید کاری داشته باشید فقط

اسامی آنها را یادداشت کنید و به من بدهید. بعد به بابل بروید و اوسیک ارمنی را دستگیر نموده به تهران اعزام کنید.

او با ادای احترام نظامی و پذیرش آن دستورات منزل را ترک نمود. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که در اطراف خانه وکس که در نزدیکی محل سکونت من بود سرو صدای گلنگدن و تفنگ برخاست و ملک‌زاده به طنز به من گفت: آقا شما رئیس قشون هستی یا رئیس فرهنگ. به هر حال بساط خانه وکس برچیده شد و اوسیک نیز به تهران اعزام گشت.

چندی بعد به اتفاق پرتوی رئیس فرهنگ بابل که در تهران بودیم پرتوی اوسیک را در کافه نادری تهران که محل تجمع کمونیست‌ها بود ملاقات کرده و اوسیک به او گفته بود که معلم مدرسه ژاندارمری می‌باشد.

با شنیدن این خبر بسیار متأسف شدم. چون فردی که در بابل روسی تدریس می‌کرد و ما او را از آنجا اخراج نموده بودیم حال به تهران آمده و مدرس مدرسه ژاندارمری شده بود. این بود که تصمیم گرفتم مطلب را به نوعی به گوش شاه برسانم بنابراین ماجرا را به منوچهر پهلوان که از بستگان شاه بود گفتم. او نیز که دل خوشی از اوسیک نداشت قول داد که ماجرا را به اطلاع شاه برساند. بعد از مدتی نیز شنیدم که اوسیک لوازم منزلش را فروخته و قصد سفر به آمریکا دارد. به این ترتیب معلوم شد که معلم زبان روسی توده‌ای‌ها گوشه چشمی هم به آمریکا دارد.

□ در سال ۱۳۲۸ حضرت‌عالی به سمت ریاست اداره کل فرهنگ استان گیلان منصوب شدید. اگر ممکن است درباره چگونگی انتصاباتان و تغییر محل خدمتتان مطالبی بفرمایید.

● در سال ۱۳۲۸ زمانی که زنگنه وزیر فرهنگ بود از مازندران به گیلان منتقل شدم. دلیل انتقالم خستگی روحی بود که در مازندران احساس می‌کردم و به همین جهت به تهران آمدم و نزد زنگنه که مردی منطقی بود رفتم. به ایشان مطالبی در مورد خستگی‌ام از مازندران عنوان نمودم و او گیلان را به من پیشنهاد نمود، من هم پذیرفتم. در آستانه حرکت به گیلان مجدداً به دیدار زنگنه رفتم. عبدالله معظمی معاون مجلس شورای ملی هم نزد ایشان بود. در این ملاقات زنگنه به من گفت: «قبل از رفتن به گیلان ابتدا به دیدار قائم‌مقام‌الملک رفیع<sup>۲۱</sup> برو» باین خواسته زنگنه مخالفت کردم و گفتم: من نوکر دولت هستم و برای دولت کار می‌کنم اگر قرار باشد در آنجا به ملاقات وکیل مجلس بروم دیگر قادر به انجام مأموریتم نخواهم بود و با تصریح به

۲۱. حاج آقارضا رفیع (قائم‌مقام‌الملک) نماینده مجلس شورای ملی در دوره‌های ۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲ از منطقه طالش و گرگانرود و در دوره‌های ۷ و ۱۲ از بندر پهلوی.

اینکه به گیلان نخواهم رفت دفتر زنگنه را ترک کردم. بعد از چند روز عبدالله معظمی که شاهد مخالفت بنده با خواسته زنگنه بود تلفنی اصرار نمود که حتماً به دیدار قائم مقام الملک رفیع بروم چون خیلی متنفذ است. گفتم به همین دلیل هم نمی خواهم به ملاقات ایشان بروم. مدتی گذشت تا اینکه دکتر زنگنه موافقت نمود که بدون اینکه به ملاقات قائم مقام الملک بروم عازم گیلان شوم. البته این حکایت موجب نِقار و کدورتی میان زنگنه و قائم مقام الملک نیز گشت. به هر حال وقتی به گیلان رسیدم از قضا خواهرزاده آقای رفیع را که از بچگی با من دوست بود در آنجا دیدم. مدتی بعد نیز توسط همین شخص نامه ای از قائم مقام الملک رفیع دریافت داشتم. ایشان در آن نامه خطاب به من نوشته بود: شما نور چشم من هستی و امیدوارم در اینجا مصدر خدماتی باشید. این کاغذ را جهت اطلاع زنگنه برایش ارسال نمودم و از مطالب نه چندان دل پسندی که آقای رفیع به علت ماجرای بنده به ایشان گفته بود عذرخواهی نمودم.

#### □ علت اختلاف جنابعالی با قائم مقام الملک رفیع چه بود؟

● در چند مورد با ایشان اختلاف داشتم و در مجموع از شخصیت او چندان خوشم نمی آمد. آوازه کثافتکاری های او در تمام گیلان پیچیده بود و معروف بود که او هم جاسوس انگلیس است و هم جاسوس روس. او خودش را تبعه روس می دانست و من خود برگه تابعیتش را دیده بودم. عیب دیگر قائم مقام الملک این بود که به محض آنکه با فردی دشمن می شد در برخورد صورت ظاهر و احترامات را حفظ می نمود به طوری که انسان به اشتباه می افتاد که او دوست است یا دشمن لیکن در باطن و پشت سر خلاف آن را عمل می نمود و بسیار کینه توز بود. ویژگی دیگر رفیع متلک گویی های او بود. به خاطر دارم زمانی که مدیرکل فرهنگ تهران بودم فردی خیر به نام دریانی در خیابان آریاشهر اقدام به احداث مدرسه ای نموده بود. او از شاه، وزیر فرهنگ، تعدادی از نمایندگان مجلس و افراد بانفوذ من جمله آقای رفیع به مناسبت افتتاح آن مدرسه دعوت به عمل آورده بود، بنده به عنوان مدیرکل فرهنگ تهران نیز در این مراسم شرکت داشتم. موقع تلاوت قرآن شاه به من گفت: چرا این بچه ها قرآن را به زبان فارسی نمی خوانند. من نیز قرآنی را که دم دستم بود برداشتم و به شاه نشان دادم و گفتم قرآن را باید به عربی خواند و اگر کسی بخواند معنای آن را به فارسی بداند در زیر آیات معنای آن نوشته شده است. در همین زمان آقای رفیع برگشت و به حالت متلک به من گفت: کوثری مسلمانش کردی. از طرف دیگر آنچه که اختلافات ما را بیشتر دامن می زد دخالت های بی مورد او

در انتصاب مدیران فرهنگ شهرها بود.

زمانی مایل بود فرد خاصی رئیس فرهنگ تالش شود، اما چون مطابق نظر او عمل نکردم و فرد دیگری را در تالش منصوب نمودم به همین جهت از من نزد زنگنه شکایت کرده بود. وقتی زنگنه مرا خواست در حضور من از رفیع پرسید: چه شکایتی از کوثری دارید؟ رفیع هم خطاب به من گفت: کوثری من که به شما گفتم فلان کس مناسب است چرا او را منصوب نکردی؟! در پاسخ او با توجه به آشنایی که به سوابق آن فرد داشتم گفتم: فرد مورد نظر شما دزد است و محکوم می‌باشد هر چند که شما موفق شدید با نفوذ خودتان در دادگستری او را از چنگ قانون نجات دهید اما از نظر فرهنگ او هنوز دزد است. با شنیدن این جملات که تاحدودی به ایشان برخورده بود و انتظار شنیدنش را نداشت گفت: «آقا او دوست من است.» و من نیز در جوابش گفتم: آقای رفیع متأسفانه همه رفقای تو دزدند.

با این برخورد روابط ما بسیار تیره شد و او تمام تلاش خود را به کار گرفت تا مرا از گیلان به تهران منتقل نماید.

در گیلان غیر از قائم مقام الملک رفیع با فطن السلطنه مجد هم درگیر بودم. او که اصالتاً گیلانی و فردی دیکتاتورمآب بود، املاک زیادی در گیلان داشت. به دستور رضاشاه املاک فطن السلطنه را با املاکی در زنجان معاوضه کرده بودند اما بعد از تبعید رضاشاه در سال ۱۳۲۰ فطن السلطنه مجدداً به املاکش در گیلان دست یافت بدون آنکه املاک زنجان را از دست بدهد. همچنین او توانسته بود با در اختیار گرفتن امور دختر سپهسالار بر نفوذ خود بیفزاید.

همین اختلافات عامل اصلی برکناری بنده از ریاست فرهنگ استان گیلان شد. البته آن زمان از کابینه رزم‌آرا تصویب‌نامه‌ای در هیئت دولت گذشته بود که طبق آن هیچ وزیری حق نداشت به تنهایی رئیس ادارات تابعه را عوض کند بلکه تغییر رؤسای ادارات بستگی به نظر شورای اداری داشت. در زمان وزارت شمس‌الدین جزایری بود که اختلافات ما بالا گرفته بود و ایشان تصمیم به برکناری بنده از ریاست فرهنگ گیلان گرفت و به همین سبب حکمی نیز صادر کرده بودند اما رئیس کارگزینی وقت وزارت فرهنگ زیر حکم صادره از سوی وزیر نوشته بود برکناری ایشان منوط به نظر شورای اداری است. به هر حال شورای اداری جهت تعیین تکلیف تشکیل شد.

در این شورا احمد سعیدی که از قبل مرا می‌شناخت پرسید که عیب آقای کوثری چیست که می‌خواهند او را از کار برکنار کنند. غلامحسین مصاحب که معاون وزیر بود در جوابش گفته بود: مبانی دینی ایشان خراب است. سعیدی که سوابق مرا می‌دانست گفت: من با ایشان چندین بار در مسجد هدایت نماز خوانده‌ام و می‌دانم که فرد

منحرفی نیست. اما غلامحسین مصاحب نپذیرفت و گفت کوثری بهایی است. و با این اتهام بنده را از ادامه خدمتم در گیلان بازداشتند و به تهران منتقل شدم.

□ در تهران به چه کاری مشغول شدید؟

● در این زمان کریم سنجابی بر مسند وزارت فرهنگ کابینه دکتر مصدق نشسته بود. آنچه که بنده از او دیدم ناتوانی زیاد در کارهای اداری بود و دقیقاً برخلاف همشهری دیگرش مرحوم زنگنه وی قادر به کنترل این وزارتخانه نبود. بعد از او نوبت به دکتر محمود حسابی رسید. در زمان ایشان به ریاست آموزش و پرورش حومه تهران منصوب شدم. این اداره ارتباط خاصی با اداره فرهنگ تهران نداشت و شامل شهرهای اطراف تهران و مناطقی چون دماوند، کرج، ورامین می‌شد.

□ در مورد کناره‌گیری دکتر حسابی از وزارت فرهنگ برخی معتقدند دلیل آن برکناری دکتر مجتهدی از ریاست کالج البرز بود...

● خیر. کناره‌گیری دکتر حسابی از وزارت فرهنگ ربطی به کناره‌گیری دکتر مجتهدی نداشت. وقتی دکتر حسابی مرا برای ریاست فرهنگ حومه به تهران خواست چون با او دوست و صمیمی بودم گفتم برکناری دکتر مجتهدی کار صحیحی نبود اینگونه اعمال به ضرر فرهنگ است. دکتر حسابی گفت من مجتهدی را از کار برکنار نکردم بلکه روزی دکتر مصدق به من تلفن کرد و گفت بیا اینجا. وقتی به دیدنش رفتم زیر پتو دراز کشیده بود به من گفت که موقع انتخابات است و دکتر مجتهدی با حضرات است (منظور ایشان از حضرات انگلیسی‌ها بود) چرا او را برکنار نمی‌کنید؟ و من هر چه اصرار کردم او را می‌شناسم و این‌طور که شما می‌فرمایید نیست قبول نکرد و گفت باید عوض شود. به همین جهت روزی به دکتر مجتهدی گفتم به صلاح شما است که استعفا دهید چون آقای دکتر مصدق این را می‌خواهد. دکتر مجتهدی گفت: من استعفا نمی‌دهم. شما حکم برکناری مرا صادر کنید. وقتی که گفتم چشم حکم صادر می‌کنم دکتر مجتهدی برخاست و با ناراحتی در را محکم بست و رفت. پس از این ماجرا طرفدارانش سروصدا به راه انداختند.

□ طرفدارن ایشان چه کسانی بودند؟

● هیچ به یاد نمی‌آورم.

□ آیا حسین مکی و دیگران در این موضوع نقشی نداشتند؟

● چرا، مکی و نصرت‌الله امینی که مدتی شهردار تهران هم بود در این قضیه دخالت داشتند. با سروصدایی که طرفداران دکتر مجتهدی ایجاد کردند دکتر مصدق، مکی و

نصرت‌الله امینی را مأموریت داد تا پیرامون موضوع بررسی کنند. پس از مدتی آقایان نظر دادند دکتر مجتهدی بی‌جهت از سمت خود برکنار شده است و طوری وانمود کردند که دکتر مصدق در این قضیه نقشی نداشته است. دکتر حسابی چون انتظار چنین برخوردی را نداشت از آن تاریخ به بعد در جلسات هیئت دولت شرکت نکرد. در همین سمت بودم که روزی محسن شاملو نامه‌ای آورد که عده‌ای از فرهنگیان درخصوص خانم شمس‌الملوک مصاحب، خواهر دکتر مصاحب نوشته بودند. آنها در این نامه که خطاب به آیت‌الله بروجردی نوشته بودند خانم مصاحب را به عنوان یک زن بدعمل معرفی کرده بودند.

شاملو از من خواست تا آن را امضا کنم و وقتی که فهمید من از امضاء آن خودداری می‌کنم گفت: آقا برادر این خانم شما را به بهائیت متهم کرده شما چرا از امضاء آن خودداری می‌کنید گفتم: این خانم زن بدعملی نیست و دلیلی ندارد که بنده کار بد برادرش را نسبت به خواهر او تلافی کنم. به هر حال هر قدر که او اصرار نمود من آن نامه را امضاء نکردم و نمی‌دانم که آیا آنها آن نامه را به مرحوم بروجردی دادند یا خیر.

□ دکتر مصدق در کابینه دوم خود مهدی آذر را به عنوان وزیر فرهنگ معرفی کرد اگر ممکن است درخصوص ایشان و سمت خودتان در این دوره مطالبی را بفرمایید؟

● دکتر آذر فرد باسوادی بود. او علاوه بر تحصیلات دانشگاهی دارای تحصیلات حوزوی نیز بود و نزد اساتیدی چون میرزا عبدالجواد نیشابوری همراه با کسانی چون بدیع‌الزمان و ملک‌الشعراء شاگردی کرده بود و به لحاظ شخصیتی نیز مرد شریفی بود هر چند که به لحاظ اداری چندان قوتی نداشت، او اصولاً از امور اداری بی‌اطلاع بود اما فرد منصفی بود به گونه‌ای که اگر ایرادی از او می‌گرفتند می‌پذیرفت. در زمان ایشان من همچنان در پست قبلی خود باقی ماندم لیکن بعد از چند ماه بنا به دلایلی که بیشتر صبغه سیاسی داشت تا اداری، مرحوم آذر مرا از خدمت منفصل نمود و مدتی منتظر خدمت شدم.

□ علت انتظار خدمت شما چه بود؟

● علت آن درگیری با یکی از وکلای مجلس بود. در آن زمان عمدتاً وکلای مجلس در همه امور من جمله امور فرهنگی دخالت می‌نمودند. حتی من وکیل را دیدم به نام عباس اسلامی که از رؤسای ادارات پول می‌گرفت و به آنها می‌گفت: «اگر می‌خواهید در پست خود باقی باشید باید ماهی فلان قدر پول به من بدهید.» اما شرح ماجرای درگیری با یکی از وکلای مجلس که نامش نیز در خاطرم نیست بدین ترتیب بود که این آقای وکیل روزی به دفتر کار من وارد شد و از من درخواست نمود تا رئیس اداره



مهندس عبدالله ریاضی، دکتر ہادی، دکتر مہدی مینتہدی، سرنپ محمدعلی صفاری | ۵۸-۶۵۷۸-۵۸

فرهنگ دماوند را که تابعی از اداره فرهنگ حومه تهران بود عوض نمایم و شخص دیگری را به جای او منصوب کنم. من که این خواسته را بی‌مورد می‌دیدم و خصوصاً که سوابق پرونده نیز حکایت از لیاقت آن فرد داشت. گفتم: «این آقا از نظر ما عیبی ندارد، اگر شما مشکلی دارید بفرمایید حل خواهد شد.» وکیل گفت: «این آقا با مسعودی که کاندیدای نمایندگی مجلس شده است قوم و خویش می‌باشد بنابراین احتمال دارد در انتخابات مجلس به نفع مسعودی مداخله نماید.»

گفتم: فرهنگیان هیچ‌گاه در امور انتخابات مداخله نخواهند کرد و ضمناً نظر دبیران فرهنگی در امر انتخابات با توضیح وزیر و رئیس فرهنگ و افراد دیگر تغییر نمی‌کند. اصرار او به تغییر آن فرد و پافشاری من در ابقاء او گفت‌وگوی ما را به مشاجره لفظی تبدیل نمود. پس از توهین او من نیز به آن وکیل توهین و او را از اتاقم اخراج کردم.

وکیل که نه تنها به خواست خود نرسیده بود بلکه مورد اهانت نیز واقع شده بود به مهدی آذر متوسل شد و از من شکایت کرد. دکتر آذر هم مرا منتظر خدمت نمود.

#### □ چه مدت منتظر خدمت بودید؟

● مدت کمی بود به نظرم چند ماهی بیشتر طول نکشید که با پادرمیانی پیرمردهای فرهنگی افرادی چون میرزااحمدخان راد و تعریف و تمجید آنها از اقدامات من در مازندران و گیلان، دکتر آذر تصمیم به بازگرداندن من گرفت. او ضمن ملاقاتی از من عذرخواهی نمود و گفت برای اینکه سروصداها بخوابد و وکیل نیز راضی باشد شما به مدت سه ماه به بهبهان بروید و به این ترتیب دوره مأموریت کوتاهم در بهبهان که بیشتر جنبه تبعید و تنبیه داشت شروع گشت. بعد از طی سه ماه و در آستانه کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ مجدداً به تهران بازگشتم.

□ اگر از دوران دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ خاطرات یا مشاهداتی دارید لطفاً بیان بفرمایید؟

● روزی دکتر مهدی آذر به من گفت نخست‌وزیر مایل است شخصی به نام دفتری که از بستگان مصدق بود از خراسان به تهران منتقل شود. در آن زمان قانونی بود که براساس آن فارغ‌التحصیلان دانشسرای عالی می‌بایستی ۵ سال از خدمت خود را در خارج از تهران بگذرانند. با اشاره به این قانون و اینکه دفتری به تازگی از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل گردیده است به دکتر آذر منع قانونی انتقال ایشان را متذکر و عنوان نمودم اگر دکتر مصدق مصرّ بر این انتقال هستند می‌بایستی با تغییر مقررات





دکتر مهدی آذر، وزیر فرهنگ دولت دکتر مصدق | ۱۴۲-۲۸۷م

داخلی وزارت فرهنگ طول مدت ۵ سال را به ۲ سال تقلیل دهند تا این قانون شامل دفتری بشود.

آذر تأکید نمود تا گزارشی در این مورد تنظیم نموده و به دکتر مصدق ارائه دهم. من نیز در گزارشم به دکتر مصدق ضمن بیان منع قانونی انتقال دفتری، پیشنهادم را جهت تقلیل مدت خدمت خارج از تهران فارغ التحصیلان دانشسرای عالی با تغییر آیین نامه داخلی وزارت فرهنگ عنوان نمودم.

پس از تنظیم آن گزارش دکتر آذر آن را به دکتر مصدق ارائه داد ولی ایشان زیر آن نوشت: «لازم نیست برای ایشان آیین نامه وزارت فرهنگ را تغییر دهیم.»

به هر حال دکتر مصدق تا این حد نسبت به قانون پایبند بود و به همین جهت نیز من برای او احترام خاصی قائلم. ولی متأسفانه با همکاری نیروهای خارجی و تهییج

عده‌ای اراذل و اوباش داخلی زمینه‌های کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت او فراهم گردید.

به خاطر دارم روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ از وزارت فرهنگ به سمت خیابان شاه‌آباد می‌رفتم تا اوضاع شهر را مشاهده کنم. در مسیر خود کامیون‌هایی را دیدم که افراد زیادی سوار آن شده بودند و کسی هم در پیاده‌رو خیابان و در کنار کامیون‌ها حرکت می‌کرد. دیدم یکی از افرادی که داخل کامیون بود صدا کرد مش عباس حالا چه بگم؟ او هم گفت: «فعلاً بگو زنده‌باد مصدق» افرادی که داخل کامیون بودند همگی شعار سر دادند و گفتند: «فعلاً زنده‌باد مصدق.»

□ بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ گویا در ابتدا قرار بود دکتر مهران به عنوان وزیر فرهنگ معرفی شود در حالی که چنین نشد در این مورد اگر اطلاعاتی دارید بیان بفرمایید؟  
● بعد از کودتای ۱۳۳۲ فضل‌الله زاهدی جعفری را به عنوان کفیل فرهنگ معرفی نمود در حالی که پیشتر از این صحبت از وزارت دکتر محمود مهران بود. اما از آنجا که دکتر مهران در این تاریخ سرپرست محصلین ایرانی در اروپا بود و در خارج از کشور به سر می‌برد، زاهدی که خود هیچ اطلاعی از مسائل فرهنگی نداشت بدون آنکه منتظر نتیجه تلگرافش به دکتر مهران بشود جعفری را به عنوان کفیل فرهنگ معرفی نمود. دکتر مهران نیز که با رؤیت آن تلگراف خود را به تهران رسانیده بود پس از ورودش به ایران از وزارت جعفری مطلع گردید و به همین لحاظ او را به عنوان رئیس اداره بیمه منصوب نمودند.

□ ظاهراً در مهر ماه سال ۱۳۳۲ به عنوان رئیس آموزش و پرورش خوزستان عازم جنوب شدید؟

● بله در زمان وزارت رضا جعفری به عنوان رئیس آموزش و پرورش خوزستان منصوب و با ورودم به این استان مرزی و عرب‌نشین در ابتدا تصمیم گرفتم تا از اغلب مناطق این استان بازدید نمایم. چیزی که در این بازدیدها نظرم را جلب نمود، علاقمندی اعراب ایرانی ساکن در آن دیار به برنامه‌های رادیویی عراق بود. با دقت بیشتر دریافتم که آنان هیچ اطلاعی از مملکت خودشان ندارند و به وقایعی که در عراق اتفاق می‌افتد بیش از وقایع مملکت خودشان علاقمند هستند. تصمیم گرفتم این موضوع را در حضور استاندار وقت خوزستان سپهد عزیزالله کمال<sup>۲۲</sup> و در جلسه شورای استان مطرح نمایم.

۲۲. در مورخ ۴ شهریورماه ۱۳۳۲ سرتیپ عزیزالله کمال به سمت استاندار خوزستان تعیین گردید.

ضمن طرح این مسئله در شورای استان پیشنهاد نمودم رادیویی به زبان عربی در این استان تأسیس نمایم و مسائل کشور را به زبان عربی برای آنان بازگو کنیم تا با جذب آنان به برنامه‌های رادیوی ایران در مرحله بعد زبان فارسی را نیز بتوانیم به آنها آموزش دهیم.

عده زیادی از اعضاء شورای استان با این طرح مخالفت کردند. تنها کسی که در آن جلسه با پیشنهاد من موافقت نمود سلطانعلی سلطانی<sup>۲۳</sup> بود که در آن زمان وکیل مجلس بود. به جهت مخالفت اکثریت اعضاء آن شورا با این پیشنهاد و ایرادشان به اینکه با چنین کاری ما به رشد و گسترش زبان عربی در منطقه دامن می‌زنیم، این پیشنهاد عقیم ماند.

مسئله عمده خوزستان وضعیت بسیار بد زندگی مردم بود. در حالی که این استان از قابلیت‌های بسیار بالایی جهت زراعت و فلاحت برخوردار بود، زراعت در آنجا هیچ رشدی نکرده بود از سوی دیگر شغل کشاورزی در زمره پست‌ترین مشاغل نزد شیخ‌نشینهای خوزستان قرار داشت.

چنین وضعیتی ریشه در فعالیت انگلیسیها در جنوب داشت. انگلیسیها می‌خواستند نفت را با پایین‌ترین هزینه استخراج کنند و به همین جهت اجازه نمی‌دادند که در خوزستان فعالیتهای دیگری غیر از استخراج نفت شکل بگیرد چرا که در این صورت کارگران حاضر نمی‌شدند با دستمزد نازل در شرکت نفت به خدمت گرفته شوند. پس می‌بایست مردم آن دیار در فقر و فلاکت باشند تا به هر کاری با دستمزد پایین تن دهند.

□ اما در این زمان شرکت نفت انگلیسی منحل گردیده و صنعت نفت ملی اعلام شده بود، با توجه به این تغییرات، هنوز سیاست منع کشاورزی و سایر فعالیتهای دیگر در خوزستان ادامه یافت؟ گویا تأسیس دانشکده کشاورزی در خوزستان هم در همین سالها مطرح شد؟

● بله اما در این دوره هنوز کسانی در مسند امور قرار داشتند که ورثه انگلیسیها بودند و همان رویه‌ها را تعقیب می‌نمودند. کسانی چون مهندس فکری رئیس فلاحت خوزستان، مصطفی فاتح، رضا فلاح و دیگران بر ادامه سیاستهای قبلی تأکید می‌کردند.

در همان ابتدای ورود به خوزستان به رضا فلاح پیشنهاد کردم تا از کنسرسیوم نفت کمکی جهت ساخت مدرسه‌ای در خوزستان طلب نمایم اما او به شدت با این

۲۳. سلطان علی سلطانی (شیخ‌الاسلامی) نماینده مجلس شورای ملی در دوره‌های ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸ و ۲۰ از حوزه بهبهان و کهگیلویه.

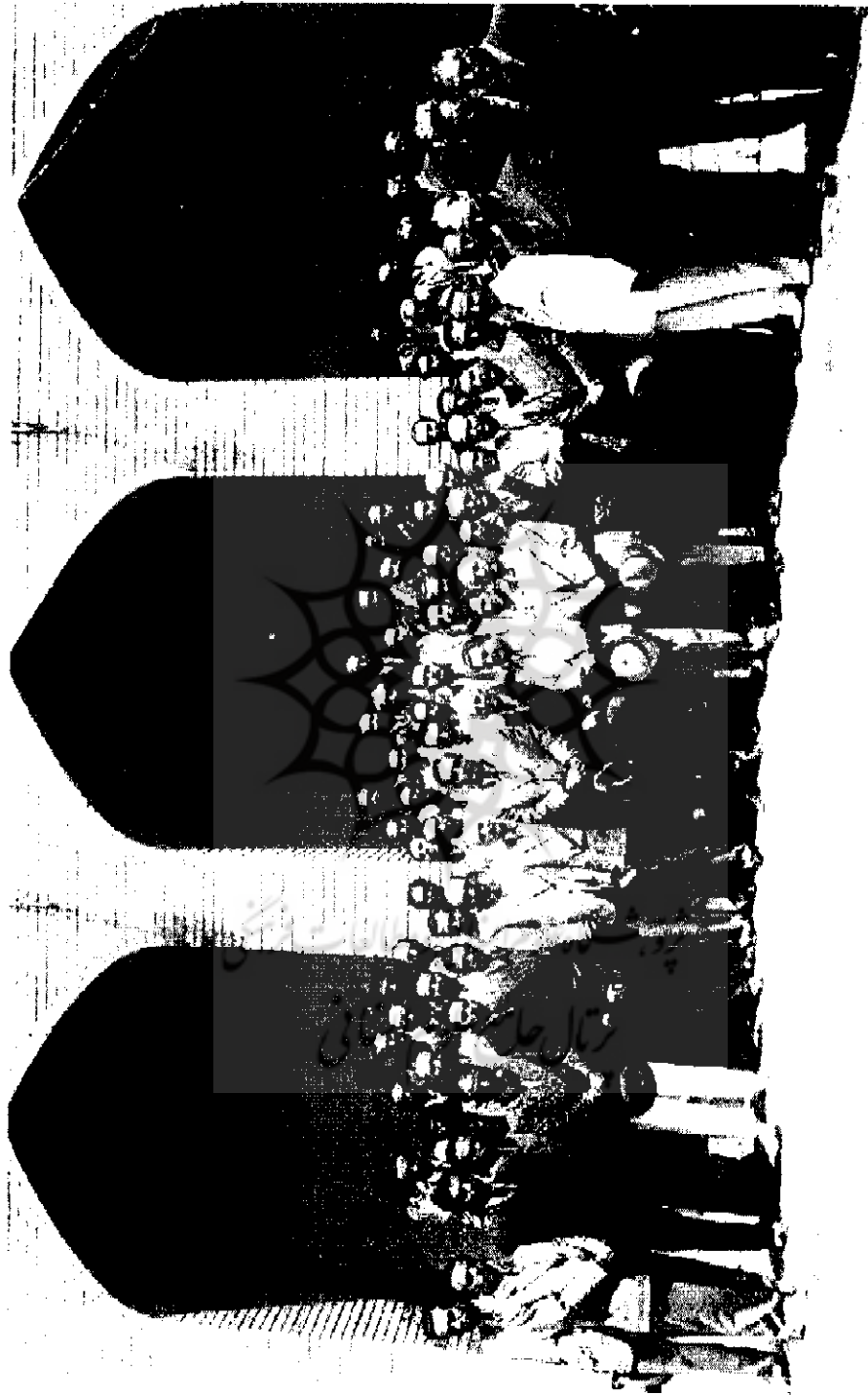
پیشنهاد مخالفت نمود و گفت که بهتر است ساخت مدرسه را از طریقی دیگر انجام دهیم زیرا اگر هزینه استخراج نفت در ایران گران تمام شود، اینها دیگر حاضر به استخراج نفت نخواهند شد و نفت را از سایر کشورها استخراج می‌کنند.

به هر حال چنین تفکری در میان عده‌ای از رجال آن دوره وجود داشت در حالی که چند صد متر آن طرف در کناره اروندرود عراقی‌ها به کشت و زرع مشغول بودند و مردم با توجه به کمکهایی که از طرف دولت دریافت می‌کردند با کشیدن آب اروندرود به وسیله تمبه‌های متعدد به زمینهای خود به فلاحیت اشتغال داشتند و نسبت به ایرانیان از حال و روز مناسب‌تری برخوردار بودند و زمانی که از مهندس فکری رئیس فلاحیت خوزستان پرسیدم که چرا اجازه نمی‌دهید ایرانیان نیز آب اروندرود را به زمینهایشان بیاورند و به کشاورزی بپردازند؟ پاسخهای مبهمی می‌شنیدم. با وجود این کوتاهیها و اهمالهای برخی از مقامهای استان و تشخیص این نکته که خوزستان توان بالایی در کشاورزی دارد مصمم شدم تا دانشکده کشاورزی‌ای را در خوزستان تأسیس نمایم. به طوری که ابتدا طرح تأسیس آن را تنظیم و سپس به دنبال مکان مناسبی برای این کار بودم. بعد از مدتی کنکاش مزرعه نمونه‌ای را در منطقه‌ای به نام «ملائانی» که قبلاً متعلق به شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود مناسب دیدم. به همین لحاظ با آقای مهندس فکری تماس گرفتم و از او خواستم که این مزرعه را جهت ایجاد دانشکده کشاورزی در اختیار ما قرار دهد. لیکن او که خواهان ترقی وضع کشاورزی خوزستان نبود مخالفت نمود و کارمان سرانجام به جبر و بحث و نزاع انجامید.

تا اینکه روزی احمدحسین عدل وزیر وقت کشاورزی که از دوستان برادرم بود به خوزستان آمد. ورود ایشان را مغتنم شمردم و با دعوت از او و سپهد عزیزالله کمال استاندار خوزستان به منزلم قصد داشتم تا در مورد دانشکده کشاورزی با ایشان صحبت نمایم.

موقع صرف ناهار از خوردن غذا امتناع نمودم. حسین عدل گفت: «کوثری چرا غذا نمی‌خوری. پاسخ دادم «اعتصاب غذا کرده‌ام». او علت را جویا شد و من به مشکلم با مهندس فکری درخصوص منطقه ملائانی جهت احداث دانشکده کشاورزی اشاره نمودم.

آن مرحوم نیز سریعاً دستوراتی درخصوص واگذاری منطقه ملائانی صادر نمود و با پیگیریهای بعدی سپهد عزیزالله کمال آن منطقه در اختیار ما قرار گرفت و بعد از مدتی زمینه‌های تأسیس دانشکده کشاورزی در آن منطقه فراهم آمد و دانشکده کشاورزی در ساختمان مدرنی که همان جا وجود داشت افتتاح گردید.



دکتر منوچهر آقبال وزیر فرهنگ در میان جمعی از فرهنگیان در سال ۱۳۳۷

□ از مدرسین دانشکده کشاورزی و تأثیری که این دانشکده در فعالیت کشاورزی استان به جای گذاشت بگویید؟

● تا آنجا که به خاطر دارم مهندس اژدری، احمد دیانی، حسین مجذوب، علی محمد سجادی و خودم که هم مدرس بودم و هم ریاست آنجا را برعهده داشتم جزو اولین کسانی بودیم که در دانشکده کشاورزی خوزستان مشغول تدریس شدیم. لیکن با گذشت مدتی و با وجود مشغله زیاد در اداره فرهنگ از ابراهیم مهدوی که سالها قبل وزیر کشاورزی بود جهت تدریس در این دانشکده دعوت به عمل آورده و از او خواهش کردیم که ریاست افتخاری آن جا را نیز پذیرا شود. او نیز پذیرفت و به این ترتیب دانشکده کشاورزی به کار خود ادامه داد.

□ در سال ۱۳۳۳ چند ماه جهت مطالعات تحقیقاتی به کشور آمریکا سفر نمودید. این سفر به دعوت چه مقامی صورت گرفته بود؟

● این دعوت از سوی دولت آمریکا صورت گرفته بود که ضمن آن تعدادی از فرهنگیان و برخی از رؤسای فرهنگ استانها من جمله علی دهقان، حسن مشحون، خانم دکتر سیاسی، بنده و تعداد دیگری که از سوی رضا جعفری وزیر وقت فرهنگ برگزیده شده بودند به این کشور رفتند.

این سفر که بیش از ۱۰۰ روز به طول انجامید به لحاظ مطالعاتی برای ما بسیار مفید بود. بسیاری از مراکز فرهنگی آمریکا را بازدید نمودیم. از جمله بازدیدهای بسیار جالب ما مشاهده وضع سرخ‌پوستان بومی آمریکا بود که به جهت ستمهایی که دیده و متحمل شده بودند در برابر مظاهر تمدن جدید آمریکایی مقاومت می نمودند. مثلاً کابلهای برق تا در منازل آنها کشیده شده بود اما سرخ‌پوستان از برق استفاده نمی کردند و راهنمایان ما در این بازدید توضیح می دادند که آنها به ما اجازه نمی دهند حتی حمام برایشان بسازیم. می خواستیم از آن اوضاع عکس بگیریم اما مأموران و راهنمایان اجازه ندادند.

در برخورد با آمریکاییان پی بردم که مردم و حتی عده زیادی از تحصیلکردگان آمریکا از ایران هیچ شناختی ندارند و تنها برخی از روشنفکران آمریکایی، ایران را با نام دکتر مصدق می شناختند. شاید آشناترین چهره در بین تمامی شخصیت‌های ایرانی برای تعدادی از آمریکاییان، چهره دکتر مصدق بود.

روزی به اتفاق علی دهقان در رستورانی مشغول صرف ناهار بودیم، و به زبان فارسی با هم صحبت می کردیم. ناگهان پیرمردی به ما نزدیک شد و پرسید «به چه زبانی با یکدیگر صحبت می کنید؟» پاسخ دادیم به زبان فارسی که مربوط به کشور



نشسته از راست: توران اعلم، همسر روزولت رئیس جمهور فقید آمریکا، محمد گودرزی سرکنسول ایران در نیویورک، دکتر علی اکبر سیاسی وزیر فرهنگ ایستاده: مدیران کل وزارت فرهنگ ایران

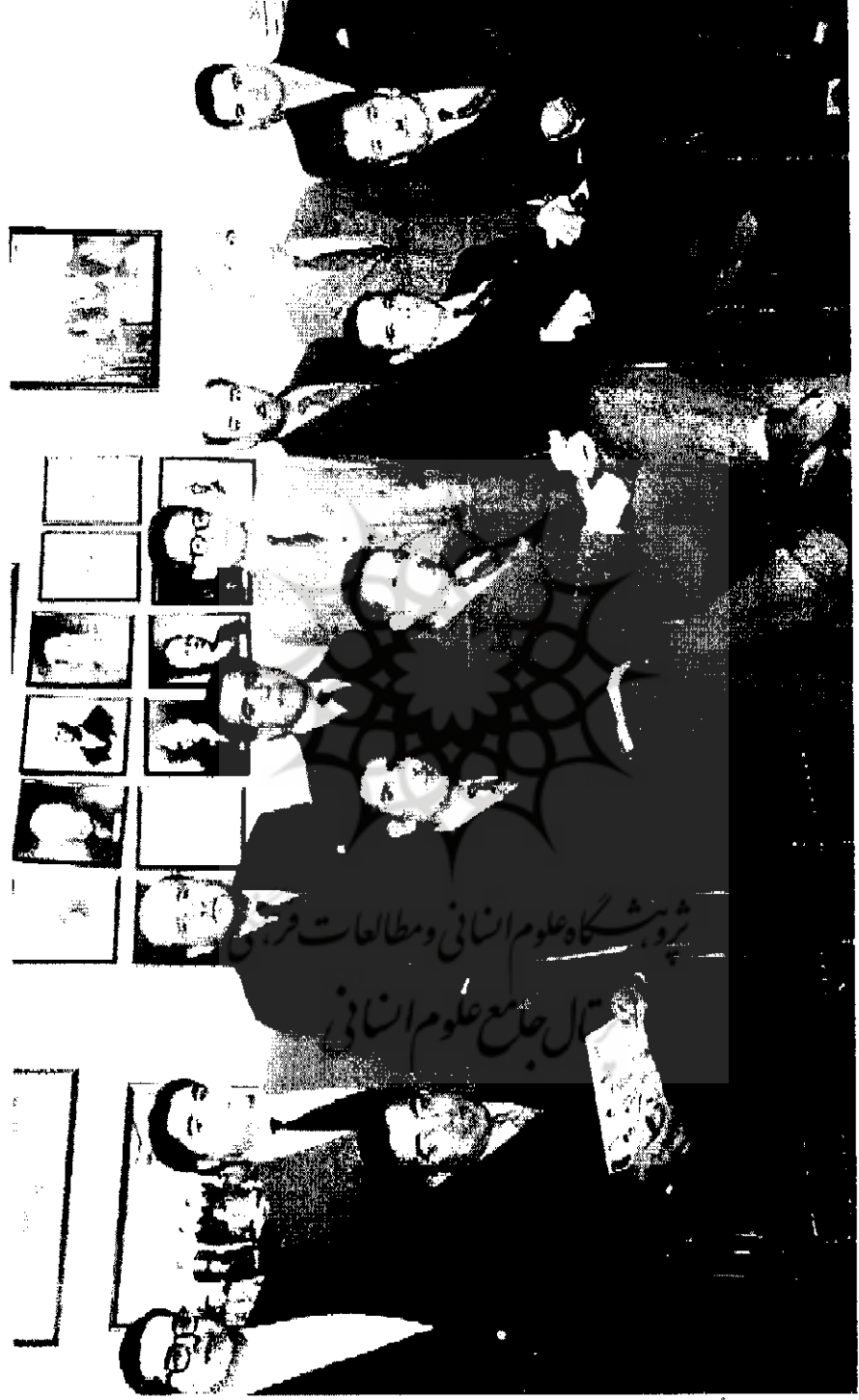
ایران است. آن پیرمرد آمریکایی بعد از آنکه دانست ما ایرانی هستیم، مدتی با ما در مورد دکتر مصدق صحبت نمود و از آن مرحوم بسیار تعریف نمود. ملاقاتها و کنفرانسهایی در مراکز فرهنگی و دانشگاههای آمریکا برگزار گردید. مشحون در دانشگاهی پیرامون نادرشاه سخنرانی کرد و از اقدامات و بی‌رحمیهای نادرشاه در فتح هندوستان داد سخن سرداد و عنوان نمود که نادر از سر انسانها مناره ساخته است. سخنرانی او بازتاب خوبی نداشت و عده‌ای پس از پایان سخنان مشحون سؤالات عجیبی مطرح کردند. به نظر آنان ملت ایران قومی وحشی قلمداد شده بود.

برخی از روزنامه‌های آمریکا سخنان مشحون را چاپ کردند. درج سخنرانی او در روزنامه‌ها موجب شد پیرمردی که خود را شرق‌شناس معرفی می‌کرد در کنفرانس مطالبی را در نفی مطالب آقای مشحون عنوان نمود. او گفت من بیشتر عمرم را در شرق گذرانده‌ام و نسبت به فرهنگ و قومیت کشورهای چون ایران، چین و هند مطالعات و تحقیقاتی انجام داده‌ام امروز نیز با آنکه حالم اصلاً مساعد نبود در این کنفرانس شرکت کرده‌ام. او که از مطالب آقای مشحون اظهار تأسف و تأثر نمود و خطاب به ما ایرانیان گفت: آقایان شما دارای فرهنگ و تمدن بزرگی هستید و انسانهای بسیار بزرگی در این فرهنگ و تمدن پرورش یافته‌اند. چرا با وجود داشتن چنین فرهنگ غنی از نادر سخن می‌گویید در حالی که بزرگانی دارید که تمدن دنیا به آنها مدیون است. افرادی چون ابن سینا، محمد زکریای رازی و تعداد دیگری که هر کدام منبع و منشاء خدماتی بوده‌اند. سخنان این پیرمرد و دفاعیاتش از فرهنگ و تمدن ایران تأثیر بسیاری داشت به طوری که نظر اغلب دانشجویان حاضر در کنفرانس نسبت به ما تغییر کرد.

در روزهای آخر ملاقاتی با پروفیسور هس رئیس دپارتمان تعلیم و تربیت دانشگاه شیکاگو داشتیم. او جانشین فیلسوف معروف جان دیویی بانی مکتب پراگماتسیم و صاحب تألیفات بسیاری بود. در این ملاقات از ایشان سؤال کردم ما در طول این مسافرت مطالعاتی در زمینه فرهنگ آمریکا انجام داده‌ایم و به نتایجی نیز رسیده‌ایم حال به نظر شما آیا این نتایج را می‌توان در ایران به همین صورت عمل کرد؟ او پاسخ داد تا به حال به ایران نیامده‌ام و ایران را به خوبی نمی‌شناسم اما می‌دانم که شما دارای یک تمدن کهن هستید بنابراین اگر بخواهید دستاوردهای آمریکا را به کشور خودتان ببرید و آنجا عمل نمایید هیچ‌گاه موفق نخواهید شد. بلکه باید میان مطالبی که در اینجا دیده‌اید با فرهنگ و تمدن کهن خودتان پیوند برقرار کنید.

جالب آن که بعد از بازگشت به ایران یک شب همین خاطره را در حضور





نشسته از راست: میرالدین مهدوی، اکبر کورتی، علی دغقان، حسن شجوند، احمد شاملو (برادر صدیق علم)، ایستاده از راست: نقر سوم سلطان مراد، صدوالدین دستغیب، محمد زاینده رود

نجم‌الملک که در این زمان به جای سپهبد عزیزالله کمال به سمت استانداری خوزستان منصوب گردیده بود و حسین منشور از وکلای بنام دوران احمدشاه تعریف می‌کردم. منشور بعد از شنیدن خاطره من، خاطره‌ای را از دوران دانشجویی خود در روسیه بازگو کرد و گفت روزی استاد فلسفه حقوق در حالی که هلوئی در دست داشت به کلاس آمد و از دانشجویان سؤال نمود می‌دانید این میوه چیست؟ تعدادی جواب دادند نمی‌دانیم. استاد گفت: این میوه پُرش است. (روس‌ها به میوه هلو پُرش می‌گویند) و درخت آن در باغ بوتانیک مسکو وجود دارد اما محصولی که این درخت در این خاک و آب و هوا می‌دهد میوه کوچک و بدمزه‌ای است. در صورتی که مشابه همین درخت در ایران وجود دارد و محصول همین درخت در ایران میوه‌ای پر آب و خوشمزه و خوش‌رنگ است و با استفاده از این مثال ادامه داد، قوانین نیز چنین وضعی دارند. اگر قانونی را عیناً از یک کشوری به کشور دیگر ببرند معلوم نیست آن قانون تأثیر یکسانی داشته باشد. از این داستان نتیجه گرفت که قانون باید مورد قبول ملت باشد تا به اجرا درآید.

#### □ اگر مطالب بیشتری درخصوص مسافرتان به آمریکا دارید بیان بفرمایید؟

● جریان دیگری که حین این سفر کم و بیش دستگیرم شد اما بعدها برایم ثابت گردید موضوع کسانی بود که در طول این سفر همواره با ما بودند، به اصطلاح ما را راهنمایی می‌نمودند. به نظر من این افراد از اعضاء سازمان سیای آمریکا بودند. اتفاقاً بنده همین موضوع را زمانی که در آمریکا بودیم به یکی از دوستانم گوشزد کردم و به او گفتم: «مراقب حرف زدنت باش زیرا افرادی که به عنوان راهنما با ما همراه هستند عضو سازمان سیای می‌باشند.»

#### □ از چه طریقی به این مطلب پی بردید؟

● باتوجه به نوع سؤالاتی که افراد راهنما از ما می‌پرسیدند حدس زدم که آنان افراد فرهنگی نیستند. چرا که اغلب سؤالات آنان دارای سمت و سوی مشخص بود و بیشتر تمایلشان، به دست آوردن اطلاعاتی درخصوص اوضاع و احوال سیاست ایران بود. در صورتی که مأموریت هیئت اعزامی ایران مسئله دیگری بود. سال‌ها گذشت و حدس من درخصوص راهنمایان به یقین تبدیل گشت.

پسر مرحوم سلطانعلی سلطانی در اداره سازمان اصل چهار که یک تشکیلات آمریکایی بود اشتغال داشت. روزی سلطانی گزارشی را به من نشان داد که مربوط به هیئت فرهنگی اعزامی به آمریکا بود. در این گزارش اشاراتی در رابطه با افرادی که ما

را در آمریکا هدایت می‌کردند شده بود و من با مطالعه آن گزارش دانستم که راهنمایان ما مأموران ویژه‌ای بوده‌اند.

□ بازتاب و دستاوردهای این سفر برای شما و هیئت همراه چه چیزهایی بود؟

● آنچه که ما در آمریکا دیدیم مسائل و مواردی بود که در یک جامعه پیشرفته وجود داشت و ما نمی‌توانستیم به یک‌باره تمام آن موارد و مسائل را «طابق النعل بالنعل» در ایران اجراء نماییم.

بنابراین باتوجه به دستاوردهایی که از این سفر کسب نموده بودم دو اقدام کلی انجام دادم. اول اینکه نامه‌ای به وزارت فرهنگ نوشتم و طی آن به وزیر فرهنگ دکتر مهران که پس از جعفری به این سمت رسیده بود پیشنهاد نمودم بهتر است دانشجویان اعزامی به خارج از کشور به اروپا اعزام شوند و حتی‌المقدور هیچ دانشجویی جهت اخذ لیسانس به آمریکا اعزام نشود.

علت این بود که می‌دیدم کسانی که به کشور وارد می‌شوند ملیت خود را فراموش می‌کنند. در صورتی که در اروپا چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد.

اقدام دیگرم بعد از بازگشت این بود که تاحدودی مرفق شدم برخی از دستاوردهای خوب را در استان خوزستان به اجراء بگذارم. به عنوان مثال سعی کردم اداره مدارس به گونه‌ای باشد که محصلین نیز در اداره مدارس خود سهیم باشند. همچنین در تنظیم آیین‌نامه‌های انضباطی مدارس سعی می‌شد تا به شخصیت محصلین بهای بیشتری داده شود.

کار دیگری که در این مورد انجام شد تعلیم و آموزش دختران دانش‌آموز در تعمیر برخی از لوازمات ضروری منزل مانند اطو، چرخ خیاطی و... بود. و به همین منظور کلاسی را در طول سایر کلاس‌های دانش‌آموزان به نام کلاس «کارهای خانه‌داری» ایجاد کردم که در ساعتی خاص برگزار می‌گشت و دانش‌آموزان در آن ساعت با کارهای عملی آشنا می‌شدند.

□ اقداماتی از این دست تا چه حد مورد موافقت وزیر فرهنگ وقت دکتر محمود مهران واقع شد؟

● دکتر مهران وزیر متصفی بود و از آن جهت که خود تمام مراتب فرهنگی را از دبیری تا ریاست مدارس طی کرده بود با مسائل فرهنگی بسیار آشنا بود. از جهتی دیگر چون مستبد و خودرأی نبود با شنیدن مطالب افراد، نکات مفید را تقویت و تشویق می‌نمود.

زمانی که ایشان به همراه نصیری و حاج محمد نمازی وزیر مشاور کابینه حسین

علاء به منظور بررسی ابعاد غائله‌ای که توسط فرهنگیان شهر آبادان برپا گردیده بود، به خوزستان سفر نمود، به همراه ابوالقاسم نجم‌الملک از چندین مدرسه در استان خوزستان بازدید نمود. در این بازدیدها از کلاس‌های عملی نیز دیدن نمود و درخصوص چگونگی ایجاد آن کلاس‌ها و تخصیص هزینه جهت خرید لوازم کار سؤالاتی کرد. من نیز با ذکر این نکته که ماهیانه ۱۵ ریال از هر دانش‌آموز جهت شرکت در این کلاس‌ها اخذ می‌گردد به ایشان پاسخ گفتم. لیکن دکتر مهران که خود در امور فرهنگ مطلع بود به اخذ مجوز رسمی و قانونی جهت اخذ هرگونه پولی اشاره نمود و توضیح داد که گرفتن چنین پولی از محصلین نیاز به تصویب قانونی در مجلس دارد.

من به تصویب‌نامه‌ای که در سال ۱۲۹۹ جهت وزارت اوقاف، معارف و صنایع مستظرفه آن روز که حال به وزارت فرهنگ تغییر نام داده بود، اشاره نمودم و با ذکر این نکته که این تصویب‌نامه هنوز هم قابل اجراء است عنوان نمودم که براساس این قانون، دولت به برخی از مدارس اجازه داده است تا به عنوان کمک خرج، مبالغی را ماهیانه از محصلین دریافت کنند.

دکتر مهران که توضیحات را قانع‌کننده دید از اقدامات صورت گرفته تقدیر و تشکر نمود و بعد از مراجعت به تهران برخی از مدارس دولتی تهران همچون دارالفنون و مروی را به صورت نیمه دولتی اعلام نمود. به عقیده من این اقدام دکتر مهران بی‌تأثیر از بازدیدش در خوزستان نبود.

□ اشاره به غائله‌ای که توسط فرهنگیان شهر آبادان برپا شده بود داشتید، علت این حادثه چه بود و به چه ترتیب با آن برخورد نمودید؟

● عصر روزی در سال ۱۳۳۴ ابوالقاسم نجم‌الملک استاندار وقت خوزستان مرا در جریان اعتصاب فرهنگیان شهر آبادان قرار داد.

فرهنگیان آبادان در اعتراض به قطع فوق‌العاده حقوقی به میزان ۱۰۰ تومان که از زمان خیلی قبل توسط شرکت نفت ایران و انگلیس دریافت می‌کردند اعتصاب نموده بودند. فوق‌العاده حقوق فرهنگیان شهر آبادان چندی بعد از ورود هیئت خلج ید به سرپرستی مرحوم مهندس بازرگان توسط یک سرلشکر نظامی که اسم او را به یاد ندارم اما در آن زمان قائم‌مقام شرکت ملی نفت بود قطع گردیده بود. به نظر می‌رسید این اقدام غیرمسئولانه صورت گرفته بود چون براساس تصویب‌نامه دولت دکتر مصدق، شرکت ملی نفت موظف به پرداخت تمام حقوق و مزایایی بود که قبلاً توسط شرکت نفت ایران و انگلیس پرداخت می‌شد.



از راست: حسن تقی زاده، ابوالقاسم نجم، حسنعلی کمال هدایت (نصرالملک)، دکتر سعید مالک، مهدی قرخ (متخصص السلطنه)، علی مؤید ثانی، بدیع الزمان فروزانفر [۳۷۰۸-۴]

با اطلاع از این جریان دو تن از کارمندان ورزیده اداره کل فرهنگ خوزستان را به نام‌های دیانی و سجادی خواستم و به اتفاق آنان به آبادان رفتیم. بعد از رسیدن به آن شهر مأموریت دادم تا ماشین تایپ و تعدادی سربرگ آرم‌دار وزارت فرهنگ را با خود به منزل رئیس اداره فرهنگ شهر آبادان که از دوستان تیمور بختیار بود بیاورند و خود نیز شبانه به منزل او که به توصیه بختیار به آن سمت منصوب گردیده بود رفتم.

با رسیدن به منزل او متوجه شدم از خوف در رختخوابی پنهان شده و خود را به بیماری زده، چون فرهنگیان معترض که توسط شخصی به نام بی‌غش هدایت می‌شدند به منزل او هجوم آورده و او را تهدید به مرگ نموده بودند. آن شب به کمک سجادی و دیانی دو متن مجزا درخصوص اخراج یا انتظار خدمت به تعداد زیادی بدون ذکر نام تنظیم و تایپ کردیم. متن اجرایی مربوط به آن دسته از معلمان بود که به صورت قراردادی با فرهنگ همکاری می‌کردند و متن انتظار خدمت نیز جهت معلمینی که به استخدام رسمی این اداره درآمده بودند تنظیم گردیده بود. این کار زمان زیادی گرفت به طوری که تا نزدیکی‌های صبح روز جمعه مشغول تایپ این احکام بودیم.

اقدام دیگری که در آن شب انجام دادیم تنظیم اطلاعیه‌ای درخصوص استخدام و دعوت به همکاری نیروهای جدید در اداره فرهنگ بود که آن را به رادیوی محلی آبادان که توسط شرکت نفت اداره می‌شد دادیم تا از طریق رادیو پخش گردد.

با پخش این اطلاعیه تعدادی از معترضان صبح همان روز آمدند و با اظهار ندامت پیشنهاد کردند تا جلسه‌ای با حضور بنده تشکیل دهند.

در جلسه‌ای که عصر جمعه در یکی از دبیرستان‌های آبادان تشکیل گردید مجبور شدم با تندى با آنان سخن بگویم در غیر این صورت با دخالت سازمان امنیت وضع معلمان به مراتب بدتر می‌شد.

در این جلسه با بی‌غش نیز برخوردی جدی نمودم و سرانجام گفتم چنانچه هر کدام از معلمان صبح روز شنبه در محل خدمتشان حاضر نشوند احکام نوشته شده در مورد آنها به اجرا درخواهد آمد. پس از ختم جلسه بی‌غش نزد من آمد و در مورد اعمالش پوزش خواست.

صبح روز شنبه زمانی که بازرسان فرهنگ از مدارس آبادان بازدید به عمل آوردند، تمام معلمان در کلاس‌ها حاضر شدند و به این ترتیب اعتصاب معلمان خاتمه یافت.

□ با توجه به تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت<sup>۲۴</sup> در این سال آیا مأمورین آن سازمان در این جریان دخالتی نمودند؟

● مأمور ساواک در آبادان سرهنگی بود که نامش را به خاطر ندارم او نیز مانند سایر مأمورین سازمان اطلاعات و امنیت که همواره در پی خوش خدمتی برمی آمدند، با ارسال گزارش غلوآمیزی به تهران اوضاع را وخیم تر از آنچه که بود توصیف نمود و در آن گزارش ذکر کرده بود که فرهنگیان قصد هجوم به پالایشگاه آبادان و به آتش کشیدن آنجا را دارند.

حسین علاء نخست وزیر وقت با رؤیت آن گزارش نگران شد و به آقایان دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ، حاج محمد نمازی وزیر مشاور و محمد نصیری مأموریت داد تا جهت بررسی اوضاع به خوزستان مسافرت نمایند. با اطلاع از ورود آقایان بنده به همراه نجم الملک جهت استقبال به ایستگاه راه آهن اهواز رفتیم.

در طول مسیری که به سمت خرمشهر می رفتیم دکتر مهران در مورد گزارش سازمان اطلاعات و امنیت در خصوص حادثه آبادان صحبت می کرد و می گفت: «سازمان امنیت در آن گزارش به قدری هیجان تولید کرده بود که هیئت دولت نگران اوضاع شد و آقای علاء دائماً پیگیر ماجرا بود. من نیز به یزدانفر معاونم سپرده بودم که به محض آنکه خبری از خوزستان رسید ما را در جریان بگذارد و با آقای نخست وزیر نیز در خصوص قابلیت ها و ورزیدگی شما صحبت می کردم. تا آنکه یزدانفر خبر از اطلاعیه شما در استخدام نیروهای جدید داد و علاء بعد از آنکه دانست در برابر اعتصاب کنندگان کوتاه نیامده اید بسیار خوشحال شد.

به هر حال با تدابیری که اطراف این واقعه به کار گرفته شد و همکاری های نجم الملک استاندار خوزستان این واقعه پایان یافت. و با صحبت هایی که با مرحوم مهران و نمازی انجام دادیم مقرری فوق العاده فرهنگیان مجدداً پرداخت شد.

□ چه خاطراتی در مورد دکتر محمود مهران و نجم الملک به یاد می آورید؟

● دکتر مهران از معدود وزیران فرهنگی بود که تمام مراتب اداری از دفترداری تا دبیری و مدیری مدارس تجربه نموده و به همین جهت در طول دوره وزارتش با آگاهی و دانشی که داشت توانست اقدامات مفیدی را انجام دهد اغلب انتصاباتش در وزارت فرهنگ با تدبیر و شناخت انجام می گرفت. به علاوه او انتقاد پذیر هم بود. از جمله انتقادی بود که نسبت به ایشان در حضور جمعی که برای افتتاح مدرسه ای در طالقان

۲۴. لایحه سازمان اطلاعات و امنیت کشور در ۱۰ بهمن ۱۳۳۵ به تصویب مجلس سنا رسید.

دعوت شده بودند نمودم.

جهت افتتاح این مدرسه دکتر مهران وزیر فرهنگ، سرتیپ علی‌اکبر ضرغام وزیر گمرکات و انحصارات، مهندس امیرقاسم اشراقی وزیر پست تلگراف و تلفن، و بنده جزو دعوت‌شدگان بودیم. در فاصله مسیری که به سمت طالقان طی می‌کردیم یکی از دوستانم مرا در جریان سخنرانی یکی از کارمندان عالی‌رتبه در انجمن ایران و آمریکا قرار داد. و گفت ایشان که در حضور وزیر فرهنگ دکتر مهران سخنرانی می‌کرد عنوان نموده بود که تا قبل از ورود آمریکاییان به ایران در مدارس ما به شیوه چوب و فلک مطالب را به دانش‌آموزان تعلیم می‌دادند لیکن بعد از ورود آمریکایی‌ها ما شیوه صحیح تعلیم و تربیت را یافتیم. من از این جریان شدیداً ناراحت شدم خصوصاً زمانی که دانستم آقای وزیر اعتراضی به این سخنرانی نکرده‌اند.

به هر حال ما به طالقان رسیدیم و مراسم افتتاح مدرسه شروع گشت. بعد از تلاوت آیاتی از قرآن بنده با کسب اجازه از جایم برخاستم و خطاب به دکتر مهران گفتم: از قراری که مطلع شدم فلان کارمند مطالبی را درخصوص تأثیرات آمریکا بر شیوه تعلیم و تربیت ایرانیان عنوان نموده‌اند و اظهار داشته‌اند قبل از ورود آمریکاییان به ایران چوب و فلک تنها حاکم مدارس ایران بود. در صورتی که شما که خود اهل فضل و دانش هستید تصدیق می‌فرمایید که این نکات اشتباه محض است. هیچ‌گاه دانش‌آموزان ایران به علت ترس از چوب و فلک به مدارس نمی‌رفتند بلکه ایرانیان ذاتاً طالب علم و دانش بوده‌اند و همگی ما بارها مشاهده کرده‌ایم که دانش‌آموزان ایرانی در روستاهای دورافتاده کیلومترها در پی استاد می‌رفتند تا نکاتی را بیاموزند. سپس با اشاره به شعر بسیار زیبای نظیری نیشابوری با این مضمون که:

درس ادیب گر بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را  
مطالب بیشتری را درخصوص علاقمندی ایرانیان به علم و ادب مطرح نمودم. در نهایت نیز هدف گوینده آن سخنان را چنین تحلیل نمودم که: این شخص برای اینکه از سوی آمریکاییان مورد التفات واقع گردد و او را به آمریکا دعوت نمایند چنین مهملاتی را درخصوص ملیت و فرهنگ و شیوه تعلیم و تربیت ایرانیان سر هم کرده است. بعد از اتمام سخنرانی‌ام سرتیپ علی‌اکبر ضرغام وزیر گمرکات و انحصارات وقت مرا در آغوش گرفت و بوسید و از من تقدیر و تشکر نمود.

□ در طول دورانی که به‌عنوان رئیس اداره فرهنگ استان خوزستان در آن استان بودید مرحوم ابوالقاسم نجم نیز مدتی به‌عنوان استاندار خوزستان معرفی گردید. باتوجه به روابطی که احیاناً بین شما و نجم‌الملک بوده، اگر ممکن است ارزیابی خودتان را از شخصیت



### ابوالقاسم نجم بیان بفرمایید؟

● در مورد نجم‌الملک باتوجه به شناختی که در طول این مدت از ایشان پیدا کردم، او را فردی شریف و پاکدامن یافتیم. او از معدود مردان نیکی بود که در تمام طول عمرم با آنها برخورد داشتم. او قبلاً وزیر دارایی، سفیر ایران در ژاپن در زمان جنگ جهانی دوم و مدتی هم در وزارت خارجه مدیرکل بود. نجم‌الملک فرد وجیه‌الملله‌ای بود که از بیان اعتقاداتش خوفی به دل راه نمی‌داد، حتی یک بار در حضور بنده وقتی که با حسین علاء نخست‌وزیر وقت سخن می‌گفت او و شاه را دروغگو خواند.

### □ این جریان مربوط به چه سالی است؟

● در سال ۱۳۳۴ چند روز پس از ترور حسین علاء،<sup>۲۵</sup> ایشان برای شرکت در کنفرانس بغداد<sup>۲۶</sup> به استان خوزستان آمده بود تا از آن طریق عازم بغداد شود. آن شب در مکانی که بنده و نجم‌الملک و حسین علاء مشغول قدم زدن بودیم نجم‌الملک خطاب به علاء گفت: «آقای علاء من دیگر حاضر نیستم در اینجا بمانم.» علاء علت را پرسید و نجم پاسخ داد: «به علت اینکه شما به وعده‌هایتان عمل نکردید.» نخست‌وزیر در پاسخ نجم گفت: «من هیچ وعده‌ای به شما ندادم شاه آن وعده‌ها را داده است.» و نجم گفت: «متأسفانه شاه از تو دروغگوتر است و همه مصائب ما زیر سر اوست.» شنیدن این سخنان برای من خیلی عجیب بود و اصلاً انتظار شنیدنش را نداشتم. بعدها نیز او خاطره‌ای دیگر از برخوردش با شاه تعریف نمود که آن هم شنیدنی است. بعدها که از کاسمی سوال کردم آن را تأیید نمود.

شاه که از میرزا هادی خان اشتری مدیرکل دخانیات و برادر میرزا احمدخان اشتری بنابر شکایت برخی از نظامیان چندان رضایت نداشت به نجم گفته بود: «این اشتری مدیرکل دخانیات چه کسی است؟» نجم هم که احترامی برای خانواده اشتری قائل بوده وقتی خطاب شاه را احترام‌آمیز نمی‌بیند می‌گوید: «میرزا هادی خان برادر میرزا احمدخان اشتری را می‌فرمایید؟ با پاسخ مثبت شاه نجم ادامه می‌دهد «او انسان

۲۵. در ۲۵ آبان ماه سال ۱۳۳۴ به مناسبت درگذشت سیدمصطفی کاشانی در مسجد سلطانی (امام خمینی) مجلس ختمی از طرف آیت‌الله کاشانی منعقد گردید. پس از آن که حسین علاء نخست‌وزیر وقت وارد مسجد شد شخصی به او شلیک کرد ولی گلوله در لوله اسلحه گیر کرد و خارج نشد. در نتیجه ضارب با اسلحه به شدت به سر علاء کوبید و او را مجروح نمود. ضارب که عضو جمعیت فدائیان اسلام بود، مظفرعلی ذوالقدر نام داشت.

۲۶. در مورخ ۲۹ آبان ماه سال ۱۳۳۴ کنفرانس کشورهای عضو پیمان بغداد با شرکت نخست‌وزیران ایران، ترکیه، عراق، پاکستان و انگلستان و وزیر امور خارجه آمریکا در قصر گلها در بغداد به ریاست نوری سعید نخست‌وزیر عراق افتتاح شد.

بسیار شریفی است.» شاه می‌گوید: «هر چه که هست باشد چون نظامیان از او ناراضی هستند او را عوض کنید.» نجم نیز صریحاً در پاسخ شاه جواب می‌دهد «تا زمانی که نجم‌الملک وزیر دارایی<sup>۲۷</sup> است میرزا هادی خان هم مدیرکل دخانیات خواهد بود.» دکتر کاسمی بعد از جلسه به نجم می‌گوید: «آقا این چه طرز حرف زدن با شاه است؟!» و نجم در جوابش می‌گوید: «مسئولیت مالی مملکت با وزیر مالیه است و شاه هیچ مسئولیتی در این مورد ندارد و نباید در این کارها مداخله نماید.» شاه نیز که تاب چنین برخوردهای را نداشت به مرور او را از صحنه سیاست دور کرد. و این مشکل اساسی رژیم پهلوی بود که رجال استخوان‌دار را از صحنه کنار می‌گذاشت و افراد مطیع را که بی‌ریشه و هویت بودند به صحنه سیاست می‌آورد.

#### □ علت انتقال شما به خراسان در سال ۱۳۳۵ چه بود؟

● همان‌طوری که قبلاً نیز عرض کرده بودم دکتر محمود مهران وزیر وقت فرهنگ با شناختی که از مسائل فرهنگی داشت در انتصابات و انتقال فرهنگیان نهایت دقت را داشت. او با خالی شدن پست ریاست آموزش و پرورش استان خراسان در صدد بود تا فردی را به آن استان اعزام کند که دارای علایق مذهبی باشد و بتواند با آیات عظام آن استان مذهبی مانند آیت‌الله میلانی، آیت‌الله شاهرودی و دیگران ارتباط برقرار نماید. او که از علاقه من نسبت به مذهب آگاهی داشت برای این مأموریت مرا برگزید.

هنوز مدتی از اقامت در مشهد نگذشته بود که چند نفر که از آن میان تنها آقای امیرشهدی را که مدتی در اداره اوقاف وزارت فرهنگ کار می‌کرد می‌شناختم به دیدنم آمدند. مابقی آنان را ظاهر بهادری معاونم معرفی کرد. در میان آنها عبدالمجید مولوی از دانشمندان و محققان خراسان و نصرت‌الملک ملکی وکیل مجلس و رئیس انجمن شهر برجسته‌تر از سایرین بودند.

آنان که متوجه حضورم در خراسان شده بودند، نزد من آمدند تا از اقدامات آقای مهدی معتمد السلطنه فرخ استاندار وقت خراسان در تخریب بنای گنبد سبز شکایت نمایند.

#### □ عمارت گنبد سبز چه بود و چرا فرخ عزم تخریب آن را داشت؟

● این بنا عمارت کوچکی بود که در طرح تعریض یکی از خیابان‌های منتهی به آن قرار

۲۷. ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک) در سال ۱۳۲۶ و در کابینه ابراهیم حکیمی به عنوان وزیر دارایی معرفی گردید.



دکتر محمود مهرازی وزیر فرهنگ، کریم ناطقی، علی اکبر کورتی رئیس فرهنگ تهران

داشت. وجه تسمیه این بنا که عمدتاً مرکز تجمع دراویش خاکسار<sup>۲۸</sup> بود به جهت سقف گنبدی شکل سبز رنگش بود. عبدالمجید مولوی که اطلاعاتش در این زمینه بیش از دیگران بود توضیحاتی درخصوص گنبد سبز و کرامات آن بنا داد. او معتقد بود این بنا مقبره شیخ مؤمن استرآبادی است و مورد تکریم بزرگانی چون شیخ حسن علی اصفهانی و شیخ بهایی واقع گردیده است.

گویا در سفری که شیخ بهایی جهت زیارت حضرت رضا (ع) به مشهد می‌رود در راه زیارت به حرم راهش را کج می‌کند و به طرف گنبد سبز می‌رود وقتی که از او علت را می‌پرسند می‌گوید دیشب حضرت رضا (ع) به خوابم آمد و گفت چرا وقتی به زیارت من می‌آیی نزد گل مولا نمی‌روی؟

□ آیا قبل از انتصاب فرخ به سمت استانداری خراسان، کسان دیگری نیز در پی تخریب این عمارت بوده‌اند؟

● اتفاقاً این نکته را ملکی در همان روز برایم شرح داد. او گفت فتح‌الله پاکروان نیز قصد تخریب این بنا را داشت اما به علت اتفاقی که برای او رخ داد از این تصمیم منصرف شد.

پاکروان قصد داشت برای معالجه بیماری خود به تهران آمده تا با کسب اجازه از رضاشاه نزد آمنه زن ایتالیایی‌اش به رم برود. لیکن پس از رسیدن به تهران چون رضاشاه کلیه مرخصی‌ها را لغو کرده بود او مجبور شد با همان حال نزار به مشهد مراجعت کند. در همین اثنا محمدعلی روشن شهردار مشهد طرحی را جهت تعریض برخی از خیابان‌های آن شهر نزد پاکروان برد و به تصویب او که هم استاندار و هم نایب‌التولیه خراسان بود رساند. در این طرح تعریض خیابانی که از کنار گنبد سبز می‌گذشت پیش‌بینی گردیده بود و به همین دلیل تخریب آن عمارت در دستور کار شهردار مشهد قرار گرفته بود.

فتح‌الله پاکروان جریان بیماریش را که به شدت او را آزار می‌داد برای ملکی بازگو کرد. ملکی نیز به پاکروان پیشنهاد کرده بود نزد شیخ حسن علی اصفهانی که صاحب کراماتی بوده برود. پاکروان که پایبندی به دین نداشت به علت درد بسیاری که می‌کشید به همراه ملکی به دیدار شیخ حسن علی رفت. شیخ دو خرما از سینی برداشته و با خواندن دعایی آن را به پاکروان داد تا بخورد. پاکروان بعد از مراجعت به

۲۸. گروهی از صوفیه می‌باشند که مذهب آن تشیع است و به نام سلسله جلالی خاکساز معروفند و آناری از ادیان باستان در مراسم آنان دیده می‌شود. دو کتاب *تخفه درویش* و *گنجینه اولیاء* از این فرقه منتشر شده است و مراکز مهم آنان در ایران: تهران، مشهد و در عراق: کوفه است.

منزل دو خرما را خورد و دردش تسکین یافت.

استاندار وقت فردای آن روز جهت تقدیر و تشکر از شیخ حسن علی اصفهانی مقداری پول به ملکی داد تا آن را به شیخ برساند. ملکی برایم تعریف کرد با دیدن شیخ به او گفتم: «بیماری استاندار برطرف شده است و مایل است برای شما کاری انجام دهد.» شیخ پاسخ داد: من تنها یک خواهش دارم و آن اینکه گنبد سبز را خراب نکنند و به این ترتیب پاکروان از تخریب آن مکان منصرف شد.

□ آیات عظامی که در مشهد بودند در این مورد چه نظری داشتند و شما چه اقداماتی برای جلوگیری از تخریب گنبد سبز انجام دادید؟

● در مورد موضع آیات عظام باید بگویم که در شأن آیت الله میلانی و سایر علما نبود که به ملاقات استاندار بروند و فرخ نیز کسی نبود که برای این قبیل کارها با علمای شهر دیدار نماید. من هم که تازه وارد شده بودم به آن چند نفر گفتم اول اجازه بدهند تا فردا صبح به بازدید گنبد سبز برویم و بعد از آن اقداماتی انجام دهیم. در بازدید از گنبد سبز دیدم مأمورین شهرداری مشغول تخریب عمارت هستند چون مذاکره با فرخ را مفید ندانستم تلگرافی به وزیر فرهنگ دکتر محمود مهران کردم و در آن شرح ماجرای گنبد سبز و اینکه این بنا در زمره آثار باستانی محسوب می شود و طبق ماده ۵ قانون عتیقه جات، مخربین باید مجازات شوند از این رو نسبت به اقدامات بی رویه معتصم السلطنه در تخریب عمارت گنبد سبز اعتراض نمودم. از سوی دیگر بر علیه شهردار وقت خراسان که افسر نظامی و از اقوام شهاب فردوس بود با استناد به ماده ۵ اعلام جرم نمودم.

یک یا دو روز گذشت کارگران همچنان مشغول تخریب بودند و تقریباً سقف گنبدی شکل آنجا را تخریب نموده بودند. من که هنوز جواب تلگرافم را دریافت نکرده بودم بسیار مستأصل بودم و تصمیم داشتم به تهران مراجعت نمایم چون احساس می کردم با این استاندار نمی توانم همکاری کنم.

روز سوم که در دفتر کارم نشسته بودم درویشی وارد اتاق شد. بعدها دانستم که او شیخ محمدعلی خاکساری بود. او گفت آقای رئیس چرا کاری نمی کنید. قبر مولای ما را تخریب می کنند. من هم با ناراحتی در پاسخش گفتم بنده هر اقدامی کرده ام نتیجه ای نداده و استاندار هم حاضر نیست از اقدامش دست بردارد. او با ذکر یاهو دعایی خواند و از دفتر بیرون رفت. چند دقیقه ای نگذشت که سرهنگ نظامی وارد اتاقم شد و ادای احترام نمود و خود را شهردار معرفی کرد و گفت همین الان دستور دادم تخریب گنبد سبز را متوقف نمایند. علت را پرسیدم و او اشاره کرد استاندار خراسان همین امروز صبح از مشهد به سمت تهران رفت و دیگر مراجعت نخواهد

کرد. چند روز بعد عبدالمجید مولوی با جمع‌آوری ۱۰ هزار تومان پول از علاقمندان آمد و ماهم از محمود علمی که هنرمند بسیار با استعدادی بود خواهش کردیم تا آنجا را به شیوه مطلوبی بازسازی کند. او هم با اشتیاق این کار را پذیرفت و آنجا را ترمیم نمود.

□ در طول مأموریت‌تان در خراسان به جز تعمیر بنای گنبد سبز، آیا اماکن تاریخی دیگری نیز مورد ترمیم واقع گشت؟

● بله، زمانی که رضا جعفری استاندار خراسان و دکتر فخرالدین شادمان نیز نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بودند هیئتی به سرپرستی سپهبد فرج‌الله آق‌اولی و آقای نبوی به خراسان آمد. مأموریت این هیئت بررسی چگونگی بازسازی مقبره نادرشاه بود.

در نشست مشترکی که مسئولین استان از جمله جعفری استاندار، دکتر فخرالدین شادمان نایب‌التولیه و بنده با اعضای هیئت مزبور داشتند سپهبد آق‌اولی ضمن اشاره به این نکته که اعلیحضرت تأکید خاصی در مورد ترمیم سریع این مقبره دارند، عنوان نمود که بودجه این طرح بیست میلیون تومان برآورد شده که ده میلیون تومان توسط شهرداری و ده میلیون دیگر توسط آستان قدس رضوی تأمین خواهد شد.

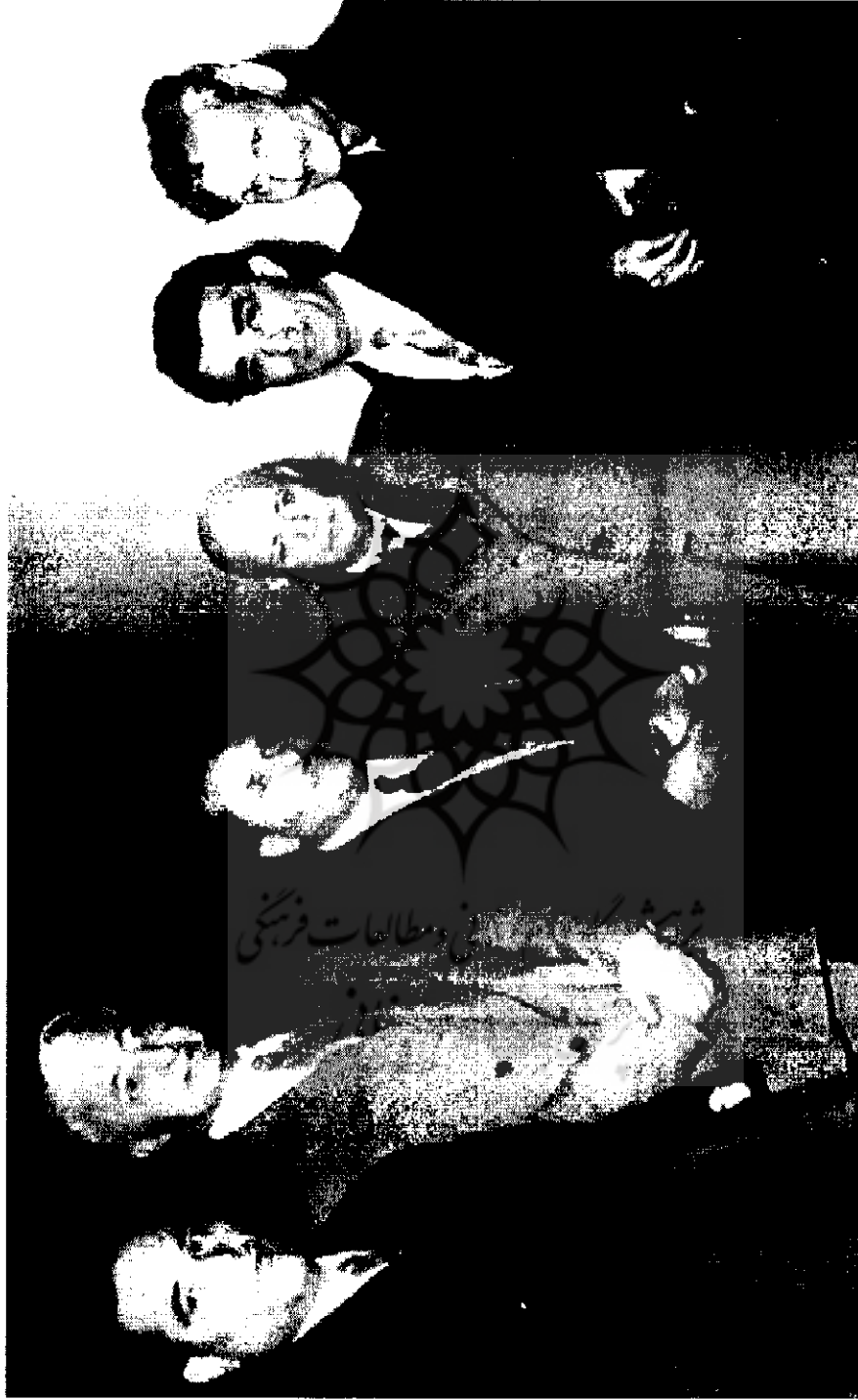
پس از اتمام سخنان سپهبد آق‌اولی، دکتر شادمان اظهار داشت تولیت آستان قدس قادر به تأمین این مبلغ نیست. بنابراین من گزارشی درخصوص میزان دخل و خرج آستان قدس خطاب به اعلیحضرت خواهم نوشت. اگر دستور دادند ندهید، فی‌ها ولی اگر گفتند بدهید خواهم گفت من پول امام رضا (ع) را به نادر نخواهم داد نمی‌دانم بالاخره گزارش این جلسه به استماع شاه رسید یا نه.

□ پاسخ شاه در مورد گزارش شادمان چه بود؟

● بله، شاه دستور به پرداخت مبلغ مزبور توسط تولیت آستان قدس رضوی داد. در استانداری خراسان هم به بنده و محمود فرخ رئیس انجمن آثار ملی ناحیه خراسان که صاحب ذوق شعر و شاعری نیز بود مأموریت دادند تا متن‌هایی را جهت چاپ بر روی قبض‌های جمع‌آوری کمک تهیه و تنظیم نمایم.

پس از تهیه متون لازم آنها را در جلسه‌ای با مسئولین استان خراسان مطرح نمودیم تا پس از موافقت اکثریت نسبت به چاپ آنها اقدام نمایم.

در این جلسه جعفری استاندار وقت نسبت به یکی از شعارهای تهیه شده ایراد گرفت. در آن متن نوشته بودیم «ما را برای بازسازی مقبره سردار بزرگ ایران و فاتح هندوستان کمک نمایید.» استاندار نسبت به این جمله اعتراض نمود. او معتقد بود لقب سردار بزرگ ایران مربوط به رضاشاه است و نباید نادرشاه را با این لقب



از راست: ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نویسنده)، صادق سردمدار، علی‌اکبر فیاض، خلیلی افغانی، محمود فرخ، اکبر کوثری رئیس فرهنگ خراسان

شناخت. با اعتراض استاندار، سرلشگر سردادور به او انتقاد نمود. او که علاقه خاصی به نادرشاه داشت و کتابی نیز درباره نادرشاه نوشته بود گفت رضاشاه با نادر قایل مقایسه نیست. او کاری انجام نداده حتی خود من بیشتر از رضاشاه در جنگ‌ها شرکت داشته‌ام و به شدت از آن جمله دفاع نمود. لیکن بعدها همین چند کلمه برای او مشکل آفرید.

به هر حال با جمع‌آوری مبالغی جهت بازسازی مقبره نادرشاه این بنا در سال‌های بعد افتتاح گردید.<sup>۲۹</sup>

□ این زمان مصادف است با حضور بیش از پیش آمریکاییان به صحنه سیاست ایران و استقرار مستشاران آمریکایی در اغلب استان‌های ایران، اوضاع خراسان در این خصوص چگونه بود؟

● بعد از کودتای ۱۳۳۲ مستشاران آمریکایی متأسفانه در بسیاری از مسائل داخلی ایران که هیچ ربطی به حوزه کاریشان نداشت دخالت می‌کردند، به عنوان مثال می‌توانم به فعالیت‌ها و دخالت‌های آقای لیدن هایم رئیس اداره اصل ۴ مستقر در مشهد و مستشار فرهنگی خراسان در آن روزها اشاره نمایم که حتی استاندار وقت خراسان از او حرف‌شنوی داشت.

لیدن هایم مستشار فرهنگی و رئیس اداره اصل ۴ روزی به همراه مترجم افغانی اداره اصل ۴ که پسر امان‌الله میرزا پادشاه افغانستان بود و در آن روزها در مشهد اقامت داشت به دفتر کار من آمد و در رابطه با تصمیم بنده نسبت به اخراج فرد غیرموجهی در اداره اصل ۴ که زیرنظر اداره فرهنگ فعالیت می‌نمود اعتراض کرد.

من که اعتراض او را بجا نمی‌دانستم گفتم: «آقای لیدن هایم، شما مستشار فرهنگی هستید و باید زیرنظر بنده فعالیت کنید، شما حق ندارید مرا مورد بازخواست و سؤال و جواب قرار دهید. این من هستم که هرگاه صلاح دیدم باید شما را بخواهم و با شما مشورت کنم.» و ادامه دادم: «اگر یک بار دیگر به دفتر کار من بیایی و اظهارنظر بکنی شما را از این اداره اخراج خواهم کرد.» لیدن هایم که انتظار چنین برخورد سختی را نداشت، بلافاصله نزد جعفری استاندار وقت خراسان رفت و از من شکایت کرد، در همان روز جعفری به من تلفن کرد و مرا به محل کارش فراخوانده و به شکایت لیدن هایم اشاره نمود. و گفت: «او در حال حاضر اینجا است شما هم تشریف بیاورید تا رفع مشکل شود.» اما من درخواست جعفری را نپذیرفتم و با تأکید بر اینکه آنجا نخواهم رفت گفتم: «لیدن هایم عضو اداره فرهنگ است و باید

۲۹. در ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۸ بنای آرامگاه نادرشاه در مشهد طی مراسمی افتتاح شد.



شکایتش را به رئیس اداره فرهنگ بکند نه کس دیگری».

#### □ آیا لیدن هایم به مقامات دیگری نیز شکایت نمود؟

● بله او پس از آنکه نتیجه‌ای از شکایتش به جعفری استاندار خراسان نگرفت، شکایت کتبی بلند و بالایی به وارن نوشت. البته من بعد از مدتی و بنا به مناسبتی از طرح این شکایت آگاهی یافتم.

در همان ایام قرار بود کنفرانسی در مورد «تعلیم و تربیت زنان» با همکاری اداره اصل ۴ در خراسان برگزار شود مسئولیت این کار را به عهده دکتر غلامحسین یوسفی واگذار و از او که رئیس اداره تربیت معلم بود خواهش کردم به تهران رفته و از عده‌ای از زنان و صاحب‌نظران جهت شرکت در این کنفرانس دعوت به عمل آورد. خانمها ناهید فخرایی، شمس‌الملوک مصاحب، زهراکیا همسر دکتر خانلری و توران اعلم از جمله دعوت‌شدگانی بودند که جهت شرکت در این کنفرانس به خراسان آمده بودند. با ورود آنان به خراسان تصمیم گرفتیم تا اتومبیلی در اختیار آنها قرار دهیم که بتوانند به مناطق مورد علاقه خود بروند. چون در اداره فرهنگ تنها یک ماشین وجود داشت و آن هم در آن ایام بسیار مورد نیاز بود، یکی از ماشینهای اداره اصل ۴ را در اختیار خانم توران اعلم قرار دادم تا به اتفاق سایر خانمها مورد استفاده قرار دهند. روزی که در اداره مشغول کار بودم دیدم خانم توران اعلم با عصبانیت وارد اتاق کارم شد و درخصوص توقف ماشین آنها در شهر مشهد اعتراض نمود. من نیز به او توضیح دادم که آن ماشین متعلق به اداره اصل ۴ می‌باشد و من نیز هرگز چنین درخواستی از پلیس نکرده بودم و در ادامه گفتم: «به نظرم منشاء این کار لیدن هایم باشد». با طرح این نکته توران اعلم مرا در جریان شکایت لیدن هایم به آقای وارن قرار داد و عنوان نمود وارن نیز به من که عازم خراسان بودم مأموریت داده تا در این خصوص گزارشی تهیه نمایم.

به هر حال کنفرانس برگزار شد و خانم اعلم نیز با تهیه گزارشی درخصوص فعالیتهای لیدن هایم و دخالتهای بی‌مورد او در امور غیرمربوطه به تهران برگشت. چند روز بعد از غلامحسین یوسفی درخواست کردم تا جلسه‌ای را با حضور تمام مستشاران آمریکایی حاضر در شهر مشهد ترتیب دهد قصدم ایراد سخنرانی در حضور آن عده بود. به همین دلیل نیز به یوسفی سپرده بودم در کنار هر یک از آنها مترجمی قرار دهد تا تمام سخنان را ترجمه کنند.

در روز سخنرانی چند نفر از دوستانم که عضو وزارت فرهنگ بودند به منزل ما آمده بودند. از دکتر محمود حسابی، مهدی پرتوی آملی و آقای مجدپور که در منزل ما بودند درخواست کردم در منزل تشریف داشته باشند تا بعد از سخنرانی مجدداً

خدمت آنان برسم. اما آنان نپذیرفتند و چون پی بردند که در آن روز سخنرانی دارم، همراه من به سالن کنفرانس آمدند.

در آن روز ضمن بیان مقدماتی درخصوص تعلیم و تربیت در ایران و آمریکا به برخی بزرگان علم و اندیشه ایران اشاره نمودم سپس خطاب به لیدن هایم گفتم: آقای لیدن هایم تنها امتیاز تو این است که صاحب دلار هستی اما این را باید بدانی که دلار عقل نمی‌آورد. و اگر هم امروز می‌بینی به عنوان مستشار فرهنگی در ایران مشغول به فعالیت هستی، این به خاطر عقل و دانش شما نیست بلکه بر اثر گردش روزگار است که چنین شده است و بعد هم با خواندن بیتی از فردوسی سخنرانیم را ختم کردم. چند روز از برگشت توران اعلم براساس گزارش تنظیمی او حکم عزل لیدن هایم به خراسان رسید.

□ در مورد کم و کیف فعالیت مدارس مذهبی در شهر مقدس مشهد اگر ممکن است توضیحاتی بفرمایید؟

● فعالیتهای مذهبی اسلامی در این شهر رونق بسیار داشت. «کانون نشر حقایق اسلام» و «مدارس مذهبی» دو مرکز عمده چنین فعالیتهایی در شهر مشهد بودند که مورد توجه و موافقت هیئت حاکمه قرار نداشتند.

به طور کلی مدارس اسلامی در شهر مشهد توسط شیخ عباسعلی کلباسی تأسیس گردیده بود. او که شاید بانی و مبدع چنین مدرسی در سراسر ایران باشد، با تلاش و همت خود چند مدرسه اسلامی من جمله مدرسه جعفری و مدرسه علوی را احداث نموده بود. معلمین این مدارس که عمدتاً از فعالین کانون نشر حقایق تشکیل گردیده بودند اغلب زنان و مردان درست‌کردار و پاک‌طیبتی بودند که با علاقمندی در این راه گام نهاده بودند.

زمانداران وقت چندان از فعالیت مدارس اسلامی در مشهد خشنود نبودند و به همین جهت با فشار بر مسئول فرهنگ قبلی سعی در محدود کردن فعالیت این مدارس داشتند.

چند ماهی از ورودم به خراسان نگذشته بود که استاندار وقت خراسان مرا از تمایل خود مبنی بر تعطیلی مدارس اسلامی مطلع نمود. با اعلام مخالفت با آن پیشنهاد سعی کردم تا با بکارگیری تمهیداتی از بسته شدن آن مدارس جلوگیری نمایم. بر این اساس به استاندار پیشنهاد نمودم تا بازرسی را جهت نظارت بر امور و فعالیتهای آن مدارس برگزیند تا به این ترتیب نظارت بیشتری بر کار آن مدارس داشته باشیم. او نیز موافقت نمود و بنده آقای فخرالدین حجازی را به عنوان بازرس مدارس

اسلامی انتخاب نمودم. انتخابی که چندان بر مذاق استنادار خوش نیامد زیرا حجازی خود نیز در یکی از آن مدارس تدریس می نمود. به هر حال با این تمهید مدارس اسلامی به فعالیت خود ادامه دادند. نکته جالبی که در یکی از بازدیدهایم از این مدارس با آن مواجه شدم، شیوه تدریس بسیار جالب قرآن توسط یکی از معلمین این مدارس بود.

مبدع این روش خانم کوکب پوررنجبر بود. او معلم مدرسه ابتدایی و از فعالین کانون نشر حقایق اسلامی بود. در یکی از بازدیدهایم از مدرسه ابتدایی، به کلاس قرآن دوم ابتدایی رفتم و به نکته جالبی پی بردم. تقریباً تمام دانش آموزان دوم ابتدایی در آن کلاس قادر بودند قرآن را به خوبی بخوانند. زمانی که از خانم پوررنجبر در مورد شیوه تدریس قرآن سؤال نمودم، او به طرز شایسته‌ای شیوه ابتکاریش را در تعلیم قرآن توضیح داد.

ما که شیوه خانم رنجبر را بدیع و جالب یافته بودیم تصمیم گرفتیم برای گسترش آن روش، کلاسهای را جهت معلمین قرآن تشکیل دهیم و از این خانم خواستیم تا روش خود را به سایر معلمین آموزش دهد. به تدریج این خانم روش خود را در کتابچه‌ای نوشت. پس از نگارش جزوه آن را به تهران فرستادم تا از نظر مرحوم مهندس بازرگان و دکتر بدالله سبحانی بگذرد. با این دو نفر از زمان رضاشاه موقعی که از اروپا به ایران بازگشتند آشنا بوده و به مراتب علم و تقوا و ایمانشان وقوف داشتم. پس از تأیید آن دو این جزوه را در سطح استان خراسان منتشر کردیم تا تمام معلمان قرآن براساس آن روش به تدریس قرآن بپردازند.

بعدها نیز پس از اتمام مأموریتم در استان خراسان و مراجعتم به تهران به عنوان مدیرکل فرهنگ استان تهران، از خانم رنجبر دعوت نمودم تا به تهران تشریف آورده و با تشکیل کلاسهای برای معلمین قرآن استان تهران در تالار اداره فرهنگ، آنان نیز از آن روش بهره گیرند. در همین ایام نیز به مناسبت تشویق و تقدیر از خانم رنجبر جلسه بزرگداشتی با حضور عده‌ای از آیات عظام ترتیب داده شد. در این جلسه آیت‌الله خلیل کمره‌ای، آیت‌الله زنجانی و محمدتقی فلسفی شرکت داشتند که آقای فلسفی در آن جلسه به عنوان سخنران، مطالبی ایراد کرد.

□ در چه سالی و به چه علتی خراسان را ترک کردید و به تهران آمدید؟

● در سال ۱۳۳۷ بنابه تقاضای دکتر محمود مهران به تهران آمدم و به عنوان مدیرکل فرهنگ استان تهران مشغول خدمت شدم. در آن زمان شهرهای بزرگ اطراف تهران نیز زیر نظر مدیرکل فرهنگ تهران اداره می شدند. شهرهایی چون اراک، زنجان، قزوین، قم، فیروزکوه و کاشان تابع استان تهران بودند.

به جهت حجم بیش از حد امور اداری در اداره فرهنگ استان تهران، امور شهرستانهای اطراف با مدیریت متمرکزی زیر نظر اداره کل فرهنگ هدایت می‌شد. در آن زمان ریاست فرهنگ شهرستانهای استان تهران به عهده مهدی پرتوی بود.

به خاطر دارم روزی پرتوی نزد من آمد و عنوان نمود که قصد دارد برای بازدید از مدارس خمین و اراک به آن مناطق سفر نماید. ضمن موافقت با این سفر به پرتوی سفارش کردم که به قم رفته نزد آیت‌الله بروجردی شرفیاب شده و نظر ایشان را درخصوص مسائل فرهنگی جویا شود.

او پس از آنکه به منزل آیت‌الله رسید خود را به مستخدم مرحوم آیت‌الله بروجردی که ابطیحی نام داشت معرفی کرد و گفت که از وزارت فرهنگ آمده است. ابطیحی پیغام را به مرحوم بروجردی رساند لیکن آیت‌الله بروجردی پرتوی را نپذیرفت. پرتوی مجدداً به ابطیحی گفت: «به آقا بفرمایید بنده عرضی نداشتم، آقای کوثری مدیرکل فرهنگ تهران پیغامی داده تا به عرض ایشان برسانم».

آیت‌الله بروجردی با التفاتی که نسبت به بنده داشتند پرتوی را پذیرفت. ایشان در ملاقات با پرتوی اظهار داشتند بار اول که شما را نپذیرفتم گمان می‌کردم که شما از طرف آن بروجردی یعنی (دکتر مهران) به ملاقات من آمده‌اید. اما بار دوم که دانستم از طرف او نیامده‌اید شما را پذیرفتم. پرتوی علت ناراحتی آیت‌الله از مهران را سؤال می‌کند و ایشان با اشاره به دو کتاب درسی تاریخ در سالهای پنجم و ششم ابتدایی عنوان می‌نمایند که در هیچ‌کدام این کتابها از مقطع تاریخی اسلام ذکری به میان نیامده است. پرتوی قول می‌دهد که موضوع را پیگیری کند.

من که تا آن لحظه متوجه این ایراد نبودم با مطالعه آن کتب به خطب وارده پی بردم و با بررسیهای بعدی متوجه شدم که مؤلفین این دو کتاب که هر دو از استادان دانشگاه بوده‌اند به علت نداشتن تمایلات مذهبی خصوصاً به مذهب اسلام، تاریخ دوره اسلامی را در این کتابها نیاورده‌اند به هر حال ما پس از نگارش دوره اسلامی آن را در سطح کلیه مدارس استان تهران منتشر و طی دستورالعملی تدریس آن را در مدارس ابلاغ نمودیم.

به طور کلی در طول خدمت همواره درصدد بوده‌ام تا روابطی را با آیات عظام داشته باشم. زیرا خوب می‌دانستم که بدون توجه به مذهب و آیات عظام و شناخت واقعی از اوضاع و احوال مملکت نمی‌توان کاری از پیش برد. در خصوص آیت‌الله بروجردی نیز همین رویه و مرام را داشتم و همواره آن مرد بزرگوار راستایش می‌نمودم. به خاطر دارم در ختم آن مرحوم نیز مجلس بزرگداشتی در مدرسه



علی اکبر کونوی در حال صحبت؛ نشسته از راست اکبر ضریحام، مهندس امیرقاسم اشراقی وزیر پست و تلگراف، محمود مهراڻ وزیر فرهنگ

دارالفنون ترتیب دادیم و در آن مجلس که آیت‌الله کاشانی نیز حضور داشتند مرحوم همایی سخنرانی خوبی انجام داد.<sup>۳۰</sup>

خاطره دیگری که از این دوران به یاد دارم مسئله فراشهای مدارس تهران و طرح تشکیل کلاسهای برای آنان بود این پیشنهاد پس از بازدید از چند مدرسه در ذهنم شکل گرفت. در بازدید از مدرسه دارالفنون زمانی که غلامعلی زهادی ریاست آنجا را برعهده داشت مشاهده نمودم که در ساعت تشکیل کلاسها تعدادی از فراشان به علت بی‌کاری در هشتی دارالفنون مشغول زورآزمایی هستند. این در حالی بود که مدیر مدرسه برای کم‌اهمیت‌ترین کارها مانند باز کردن گرفتگی ناودانهای پشت‌بام از کارگران دیگری استفاده می‌کرد.

در بازدید از مدرسه‌ای دیگر مشاهده کردم با توجه به کمبود فضای آموزشی یک کلاس به انبار میز و نیمکتهای شکسته تبدیل شده بود و زمانی که علت را پرسیدم دریافتم مستخدمین مدارس کم‌ترین اطلاعی از تعمیر میز و صندلی ندارند. با توجه به این موارد ایجاد کلاسهای را جهت آموزش عملی برخی از کارها به فراشان ضروری دانستم.

بر این اساس به شاهزاده رکنی قاجار مسئولیت دادم تا هر چه زودتر نسبت به برگزاری این کلاسها اقدام نماید. او هم کلاسهای در زمینه بنایی، نجاری و تعمیرات جزئی ساختمان برای فراشان مدارس تهران ترتیب داد.

□ در سال ۱۳۴۰ محمد درخشش به عنوان وزیر فرهنگ در کابینه دکتر امینی معرفی شد. این انتصاب به چه شکل بود؟

● در حقیقت درخشش عامل امینی بود و انتصاب او به وزارت فرهنگ به همین جهت بود.

علی امینی با حمایت آمریکاییان و برخی از عوامل داخلی کسانی چون فتح‌الله فرود، برادران رشیدیان، جعفر بهبهانی، و هواداری بزن‌بهادران جنوب شهر همچون طیب حاج رضایی به مقام نخست‌وزیری رسیده بود. مقامی که از ماهها قبل مسیر آن را هموار نموده بود، و تقریباً اغلب مسئولین نیز از آن اطلاع داشتند. به عنوان مثال می‌توانم از مجلسی که در ماه رمضان آن سال در منزل دکتر ابوالحسن شیخ استاد شیمی دانشگاه منعقد گردیده بود سخن بگویم. در این جلسه افراد زیادی دعوت شده بودند، آیت‌الله کمره‌ای، آیت‌الله زنجانی، جهانشاه صالح وزیر فرهنگ و بنده که رئیس فرهنگ بودم در این جلسه حضور داشتیم. در این جلسه امینی خطاب به

۳۰. تاریخ فوت آیت‌الله العظمی بروجردی ۱۰ فروردین ۱۳۴۰ بود.



کنفرانس بین‌المللی تعلیم و تربیت در زانو (۱۹۶۷): کریم فاطمی، محمدعلی جمالزاده، علی اکبر کوثری



جهانشاه صالح انتقاداتی از عملکرد کابینه جعفر شریف‌امامی کرد و صالح نیز به برخی از ایرادها پاسخ داد ولی با طولانی‌تر شدن بحث جهانشاه صالح از کوره در رفت و در حضور همگان خطاب به امینی گفت: «هم خودت می‌دانی و هم من می‌دانم که تا دو یا سه ماه دیگر نخست‌وزیر خواهی شد آن زمان سعی کن این مشکلات را حل کنی». اتفاقاً چنین نیز شد.

□ دیگران اظهارنظرهای مختلفی در مورد درخشش و عملکرد او کرده‌اند. شما در این مورد چه نظری دارید؟ آیا در زمان ایشان جنابعالی سمت خود را حفظ کردید؟

● به اعتقاد من درخشش وزیر موفقی نبود، در اوایل دوره وزارت او زمانی که مدیرکل فرهنگ استان تهران بودم از من درخواستهای نامعقولی جهت بسته شدن چند مدرسه در سطح استان تهران داشت.

در ابتدا سعی می‌کردم با شیوه مدارا و مسالمت از هرگونه نزاعی با او بپرهیزم، لیکن از آنجا که درخشش از حضور من در آن سمت چندان راضی نبود، همواره در پی بهانه‌ای بود تا عذر مرا از وزارت فرهنگ بخواهد. اتفاقاً در همین سال حادثه غم‌انگیزی در زندگی‌ام روی داد، به طوری که درخواست انتقال به جایی دیگر نمودم. در اواسط سال ۱۳۴۰ پسر خردسالم هنگام بازی به درون استخر پرت شد و زندگی کوتاهش خاتمه یافت. من که از این حادثه بسیار متأثر بودم تقاضای مأموریت و انتقال به جایی دیگر حتی‌المقدور در خارج از کشور را نمودم و با نظر دکتر امینی ابتدا به عنوان مأمور به نمایشگاه آثار هنری شش هزار ساله تمدن ایرانی در کشورهای اروپایی و امریکایی اعزام شدم. به من مأموریت داده شد تا به سوئیس اعزام شوم.

□ این مأموریت تا چه زمانی طول کشید؟

● این مأموریت حدود سه ماه طول کشید. من سرپرست گروهی بودم که اشیاء قیمتی و عتیقه‌های ایرانی در نمایشگاه را نگهداری و در معرض دید عموم قرار می‌دادند. مدتی پس از اتمام نمایشگاه زمانی که اسدالله علم به عنوان نخست‌وزیر و دکتر پرویز نائل خانلری به عنوان وزیر فرهنگ در سمتهای خود مشغول خدمت بودند به ایران بازگشتم.

□ در خصوص وزارت دکتر پرویز نائل خانلری بسیاری این سؤال را مطرح کرده‌اند که چرا

ایشان باتوجه به استعداد و توانایی علمی بالا به کار اصلی خود نویسندگی و تدریس نپرداخت و خود را وارد جرگه سیاست و امور اداری نمود؟

● این ایرادی است که بنده نیز نسبت به دکتر خانلری دارم و چون از سالها قبل روابط



نزدیک و دوستانه‌ای با هم داشتیم چندین مورد به دکتر خانلری تذکر دادم که شما می‌بایست به همان کار تألیف و تدریس می‌پرداختی. او هر قدر استعداد در حافظ‌شناسی، کتاب‌شناسی و علم و دانش داشت به همان میزان در امور اداری بی‌استعداد بود.

به لحاظ روانشناسی جاه‌طلبی در اعماق وجود دکتر خانلری وجود داشت. لذا با پیشنهاد اسدالله علم، دکتر خانلری که زمینه را مهیا دید، درخواست علم را پذیرفت. افراد دیگری هم چنین نظری در مورد خانلری دارند من جمله صادق هدایت که در همان اوان ضمن نامه‌ای می‌نویسد «خانلر خان هم مشغول زدوبند است».

به هر حال زمانی که به تهران رسیدم دکتر خانلری وزیر فرهنگ بود و با توجه به آشنایی قبلی به ملاقات ایشان رفتم. در این ملاقات دکتر خانلری پیشنهاد کرد تا به عنوان معاون او مشغول خدمت شوم. او اظهار داشت: «آقای بیرشک معاون من در کارهای اداری مهارت ندارد و تصمیم دارم او را عوض کنم.» پیشنهاد مرحوم خانلری را نپذیرفتم زیرا خدمت در تهران یادآور آن حادثه غم‌انگیز بود. بدین لحاظ ضمن تشریح مشکل روحی‌ام برای او تقاضا کردم مرا در جای دیگری به کار بگمارد.

او که می‌دانست به هیچ قیمتی حاضر به ماندن در تهران نیستم، پیشنهاد نمود به جای مصطفی زمانی رایزن فرهنگی ایران در عراق و سرپرست مدارس ایرانی، به آن کشور بروم تا به این ترتیب او به تهران آمده و سمت معاونت دکتر خانلری را برعهده گیرد. این پیشنهاد را پذیرفتم و از فروردین ۱۳۴۲ مأموریت شش ساله بنده در عراق آغاز گشت.

در ابتدای ورودم یک ماه با عنوان معاون زمانی مشغول خدمت شدم سپس با درخواست دکتر خانلری از وزارت خارجه، گذرنامه سیاسی برای من صادر گردید و با عنوان رایزن فرهنگی و سرپرست مدارس ایرانی در عراق مشغول خدمت شدم و زمانی نیز به تهران آمد.

□ قبل از بیان خاطرات این دوره قدری درباره تاریخچه مدارس ایرانی در عراق و کم و کیف آنها توضیحاتی بیان بفرمایید؟

● با کمال میل. باید به خدمتتان عرض کنم در طول دوران مأموریتم در عراق کتابی درخصوص تعداد مدارس ایرانی در عراق، شمار دانش‌آموزان این مدارس و سایر اطلاعات دیگر تألیف کردم که با مراجعه به آن می‌توانید اطلاعات دقیق‌تری با توجه به آمار و ارقام بدست آورید.

آنچه در مورد تاریخچه این مدارس اهمیت دارد آن است که تقریباً تمام مدارس ایرانی در کشور عراق با همت ایرانیان احداث گردیده است. یعنی این مدارس جنبه

ملی دارند نه دولتی. قدیمی‌ترین مدرسه‌ای که در عراق با همت ایرانیان احداث گردیده است مدرسه اخوت است. فعالین این مدرسه که در تحولات مشروطیت ایران نیز منشاء اثراتی بوده‌اند، این مدرسه را در شهر کاظمین احداث نمودند. این مدرسه در نوع خود یکی از قدیمی‌ترین مدارس عراق محسوب می‌شود و بسیاری از سیاستمداران عراق کسانی چون محمدباقر بلاط که مدتی وزیر دربار خاندان فیصل در عراق بود یا نوری سعید، نخست‌وزیر برجسته عراق و توفیق وهبی از دانش‌آموختگان این مدرسه بودند.

پس از مدرسه اخوت، مدارس دیگری نیز توسط ایرانیان در آن کشور احداث گردید که مدرسه حسینی در کربلا، مدرسه علوی در نجف و مدرسه دیگری در بصره از آن جمله هستند.

معلمین این مدارس نیز عمدتاً افراد باسواد و دانشمندی چون سیدکاظم عصار، دکتر رضازاده شفق، صادق نشأت و آقای سلماسی و پسرش جعفر سلماسی و ... بودند.

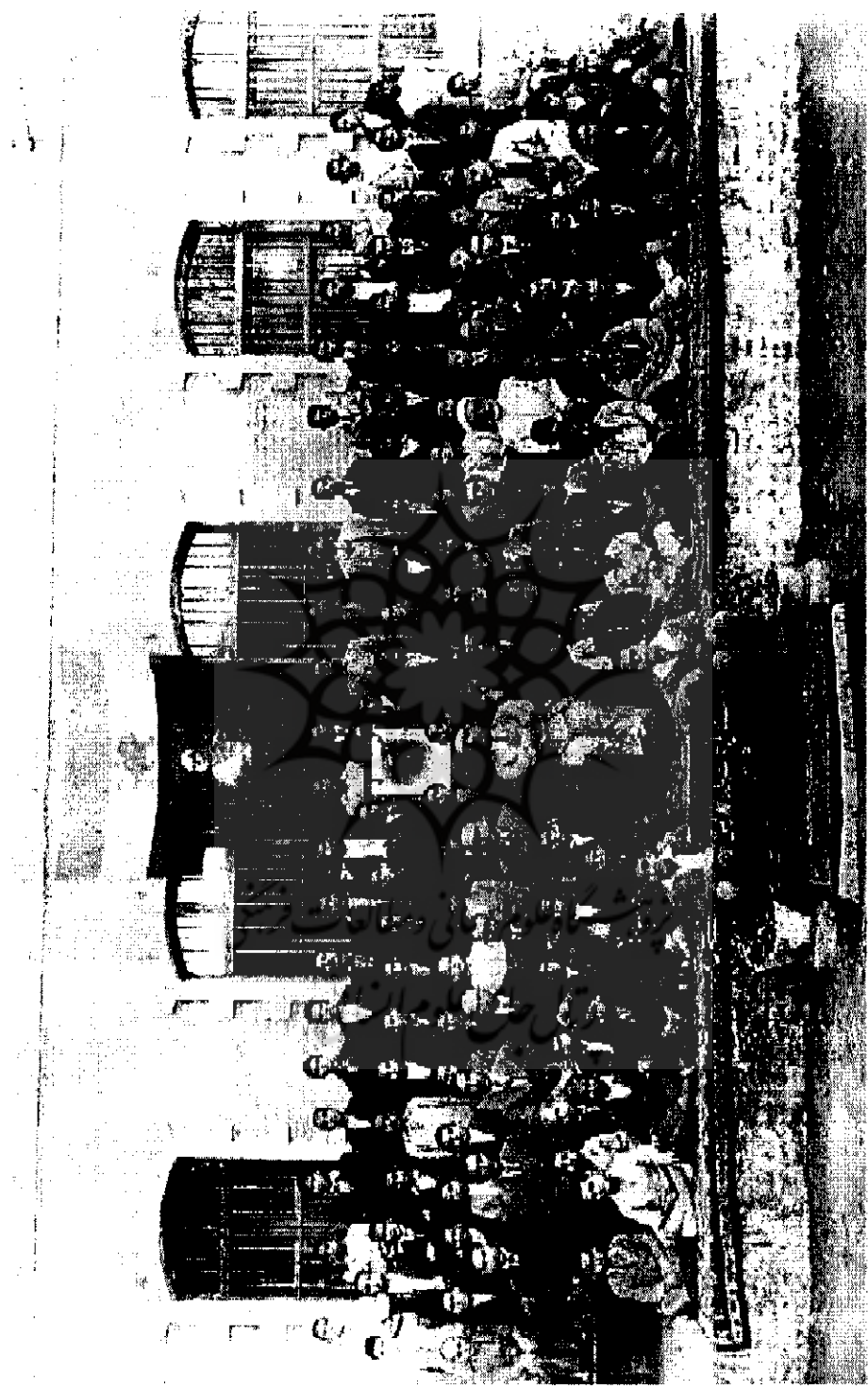
#### □ آیا هیچ کمکی از سوی دولت ایران به این مدارس صورت نمی‌گرفت؟

● اوایل بیشتر کمکها جنبه مردمی داشت لیکن بعدها از سوی دولت ایران کمکهای قابل توجهی به این مدارس صورت گرفت.

در سال ۱۳۰۳ رضاخان پس از سرکوبی شیخ خزعل در سفر به عتبات، از مدارس ایرانی نیز بازدید کرد.<sup>۳۱</sup> در این زمان به علت وضع بد اقتصادی ایرانیان ساکن در عراق، و قطع کمکهای مردمی به این مدارس، سردار سپه رئیس‌الوزراء وقت اوضاع مالی این مدارس را وخیم دید. پس از بازگشت به تهران به وزیر معارف وقت دستور داد که میرزا احمدخان سعیدی، معاون آن وزارتخانه جهت رسیدگی به امور مدارس ایرانی در عراق، به آن کشور سفر و ماهیانه ۱۰۰ تومان مقرر برای هر یک از مدارس برقرار نماید.

این اقدام موجب شد مدارس که در آستانه انحلال و تعطیلی بسر می‌بردند رمقی دوباره یافته به فعالیت خود ادامه دهند. بعدها با توجه به پیشرفت وضع اقتصادی مملکت و افزایش درآمدهای حاصله از فروش نفت کمکهای دولتی گسترش یافت به طوری که در زمان مأموریت بنده در عراق مشکلات مالی در این مدارس چندان ملموس نبود.

۳۱. در مورخ ۲۴ آذرماه ۱۳۰۳ سردار سپه پس از تسلیم خزعل از اهواز قصد زیارت نجف و کربلا کرد.



مظفر اعلم (سردار اقتصار) وزیر مختار ایران در عراق در میان جمعی از فرهنگیان و دانش‌آموزان مدرسه اخوت ایران در کاظمین | ۱۸-۷-۱۸

□ در زمان ورود شما به عراق تحصیل در مدارس ایرانی تا چه مقطعی مقدور بود؟  
 ● در آن زمان محصلین مدرسه شرافت که بزرگ‌ترین مدرسه ایرانی در بغداد بود می‌توانستند تا پایان دوره سیکل اول متوسط را در آن مدرسه بخوانند لیکن در سایر مدارس ادامه تحصیل تنها تا مقطع شش ابتدایی مقدور بود.

یکی از مشکلات عمده این بود که محصلین مدارس ایرانی در شهرهایی چون کاظمین، نجف و کربلا بعد از اخذ مدرک ششم ابتدایی از این مدارس جدا می‌شدند و در مدارس عراقی ادامه تحصیل می‌دادند یا اگر دارای تمکن مالی بودند به مدرسه شرافت بغداد می‌آمدند و تا کلاس سیکل اول متوسطه تحصیل می‌کردند. با اتمام سیکل اول متوسطه باز همان مشکل یعنی جذب محصلین به مدارس عراقی وجود داشت.

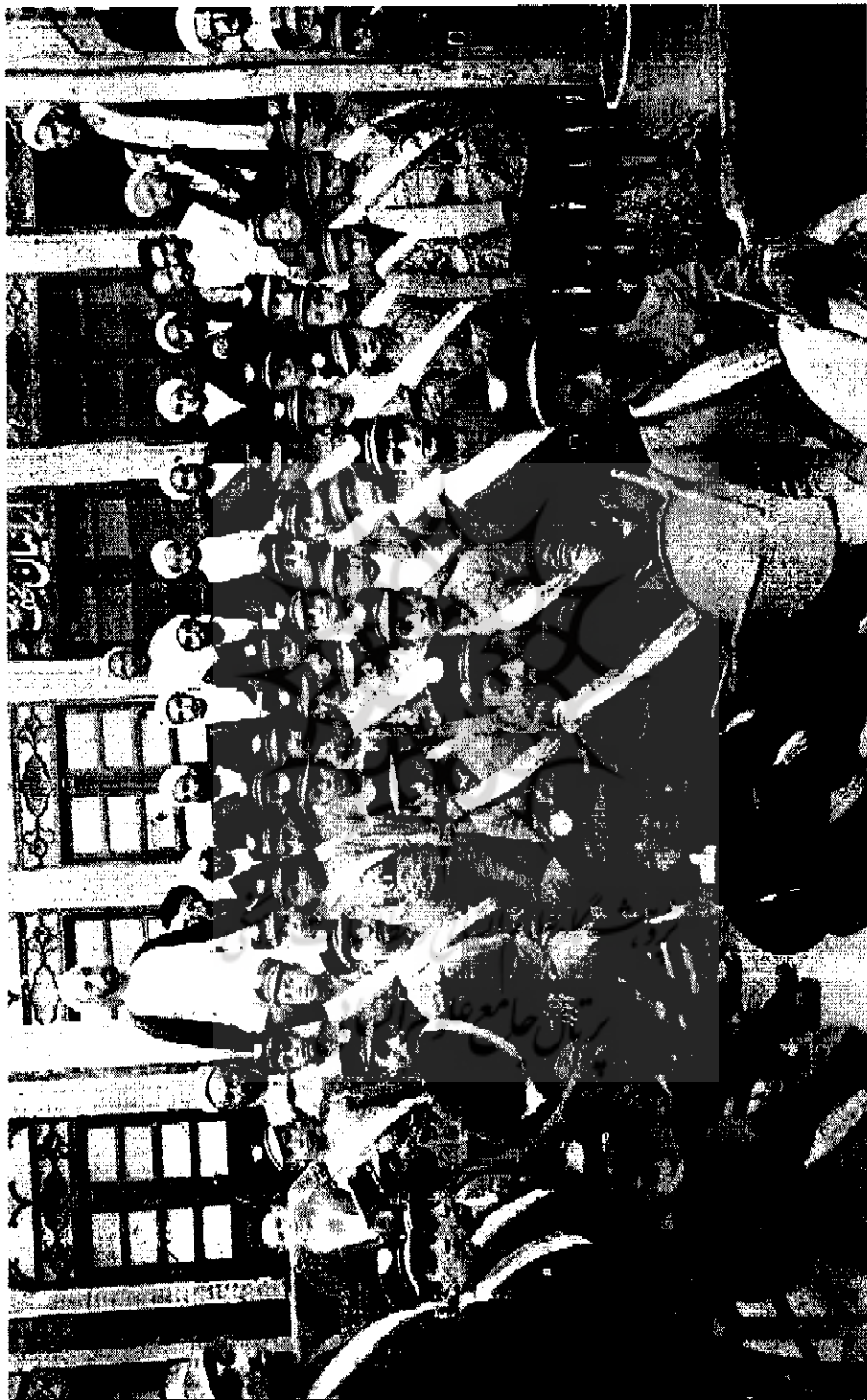
از این جهت سعی کردیم با فراهم آوردن مقدماتی دوره سیکل دوم متوسطه را در مدرسه شرافت راه بیندازیم تا دانش‌آموزان بتوانند دیپلم خود را از این مدرسه بگیرند. سپس با راه‌اندازی خوابگاه و سایر امکانات رفاهی، مدرسه شرافت را به صورت شبانه‌روزی درآوردیم. زیرا اغلب محصلینی که برای ادامه تحصیل به این مدرسه می‌آمدند دچار مشکلات و کمبودهای شدید مالی بودند. وانگهی عده‌ای از خانوارها نیز به علت مشکلات مالی از فرستادن اولاد خود به مدرسه شرافت در بغداد منصرف می‌شدند. در صورتی که با راه‌اندازی سیستم شبانه‌روزی اغلب این مشکلات حل می‌شد و محصلین می‌توانستند بدون داشتن دغدغه‌های مالی و اقتصادی تحصیلات خود را ادامه دهند.

مانع بعدی که سر راه این دانش‌آموزان قرار داشت امتحان کنکور دانشگاه بود، از آنجا که درس زبان فارسی این دانش‌آموزان در مقایسه با محصلینی که در ایران تحصیل کرده بودند، بسیار پایین‌تر بود، اغلب در کنکور ورودی دانشگاهها دچار مشکل می‌شدند.

لذا تلاش کردیم سد کنکور را از سر راه موفقیت این دانش‌آموزان برداریم به همین جهت با پیشنهاد ما و پیگیریهای بعدی، هیئت دولت تصویب‌نامه‌ای به تصویب رساند که براساس آن کلیه کسانی که دارای دیپلم از مدرسه شرافت بغداد بودند می‌توانستند با اخذ دیپلم بدون شرکت در کنکور وارد دانشگاههای ایران شوند.

□ آیا استفاده از این تصویب‌نامه ملزم به شرایط خاص دیگری همچون اقامت چندساله در عراق یا موارد دیگری هم بود؟

● نه خیر، براساس این تصویب‌نامه هر فردی که دارای مدرک دیپلم از دبیرستان



شرافت بود می‌توانست بدون آزمون ورودی وارد دانشگاه شود. البته این قانون بعدها مستمسک برخی از اعیان و اشراف قرار گرفت. آنان برای اینکه اولادشان از آزمون کنکور خلاصی یابند، بچه‌های خود را به بغداد اعزام می‌کردند تا در مدرسه شرافت ثبت‌نام نمایند و با اخذ دیپلم به راحتی وارد دانشگاه شوند.

به محض اطلاع از این جریان، در پی ایجاد تغییراتی در آن قانون برآمدیم تا با افزودن شرایط و مواد دیگر از این نوع سوءاستفاده جلوگیری نماییم. لیکن در همین ایام بود که روابط ایران و عراق تیره‌تر شد و در مدت کوتاهی روابط این دو کشور کاملاً قطع گردید و مفاد آن تصویب‌نامه نیز به خودی خود منسوخ گردید.

□ **باتوجه به اقدامات انجام شده در گسترش دامنه فعالیت‌های مدرسه شرافت بغداد، آیا به لحاظ مکانی نیز اقداماتی جهت توسعه این مدرسه انجام دادید؟**

● **بله، چون شمار دانش‌آموزان مدرسه شرافت افزایش یافت ابتدا سعی کردیم برخی از ساختمانهای اطراف این مدرسه را اجاره و به مجموعه مدرسه اضافه کنیم. این اقدام در کوتاه‌مدت می‌توانست مفید واقع شود اما در بلندمدت مقرون به صرفه نبود، از طرفی دیگر مدرسه به لحاظ منطقه‌ای در جای خوبی واقع نشده بود، این مدرسه در خیابان الرشید بغداد و همجوار با ساختمان «ارکان‌الحرب» که در واقع ستاد ارتش عراق را تشکیل می‌داد واقع گردیده بود. هرگاه که در کشور عراق تحول یا کودتایی اتفاق می‌افتاد سربازان عراقی این خیابان را مسدود می‌نمودند به نوعی که تردد دانش‌آموزان با مشکلات جدی مواجه می‌شد.**

حتی به خاطر دارم در آن ایام که کودتاهایی متوالی در این کشور اتفاق می‌افتاد مسئولین مدرسه شرافت تصمیم گرفتند تا در روز کودتا جهت خروج دانش‌آموزان مدرسه قسمتی از دیوار آن که به سمت کوچه‌ای دیگر راه داشت خراب نمایند.

به هر حال باتوجه به مشکلات ساختمانی و مکانی به ملاقات پیراسته سفیر وقت ایران در عراق رفتم و ضمن توضیح مشکلات مدرسه شرافت، پیشنهاد خود را مبنی بر خرید قطعه زمینی در جای دیگر ارائه نمودم. با موافقت سفیر در پی یافتن منطقه‌ای مناسب جهت خرید و احداث مدرسه برآمدیم. با بررسیها و پیگیریهای بسیار باغی را که دارای عمارتی نیز بود در مکانی نسبتاً مناسب یافتیم و از سفیر جهت بازدید از آن مکان دعوت نمودیم. اما سفیر پس از بازدید، آنجا را مناسب تشخیص نداد و با ایراداتی چون کوچکی اتاقهای آن پیشنهاد خرید یا اجاره آن مکان را رد کرد و توصیه نمود مکان بهتری را بیابیم.

چند روزی از این جریان گذشت پیراسته تلفنی اظهار داشت مکان خوبی را برای



مدرسه در نظر گرفته و خواست نزد او بروم تا به اتفاق آن مکان را ببینم. اما جایی که او در نظر گرفته بود همان باغی بود که من چند روز پیش تر آن را پیشنهاد داده بودم به او گفتم: «آقا این همان باغی است که چند روز پیش با هم بازدید نمودیم». و سفیر پاسخ داد: «اینجا مکان خوبی است همین را اجاره می‌کنیم».

با اطلاعاتی که بعدها بدست آوردم، پی بردم سفیر با شخصی به نام عبدالجبار ریزه‌لی برادرزن توفیق وهبی که گرداننده فراماسونری در عراق بود هم‌مسلك است و بنابر توصیه عبدالجبار ریزه‌لی پس از دو روز نظرش عوض شده بود.

#### □ چگونه به رابطه پیراسته و ریزه‌لی پی بردید؟

● ماجرا از این قرار بود که مدیر وقت دانشکده الشریعه بغداد که نویسنده و صاحب تألیفات خوبی هم می‌باشد دعوت کرد تا با هم از دانشکده الشریعه بازدید کنیم. در روز مقرر پس از انجام تشریفاتی خاص ایشان فردی که فارسی را خوب تکلم می‌نمود و دکترای ادبیات فارسی را در تهران اخذ نموده بود به نام حسین علی محفوظ مأمور نمود تا در بازدید از بخشها و قسمتهای مختلف دانشکده الشریعه مرا هدایت نماید.

دانشکده الشریعه که مخصوص شیعیان بود قسمتهای مختلفی داشت. حسین علی محفوظ با حوصله فراوان تمام اماکن این دانشکده را برای من توضیح داد و با علاقه خاصی که به ایرانیان داشت پس از توقف در مقابل یک سالن گفت: ورود به این سالن برای همه افراد، حتی دانشجویان دانشکده ممنوع است و عنوان نمود: «این سالن به دستور ژنرال عبدالکریم قاسم به دانشکده الشریعه اضافه گردیده است، اما در همان زمان از مسئولین دانشگاه تعهد گرفتند که این اتاق را به هیچ کس نشان ندهند. زیرا مقر اداره کلیه لژهای فراماسونری شرق الأوسط (خاورمیانه) بود.

به هر حال با لطف و محبت مدیر دانشکده و محفوظ اتاق را به ما نشان دادند. با باز شدن در آنجا، برخلاف تصویری که از اتاق در ذهن داشتم، سالنی بسیار بزرگ با اتاقهای کوچکی در اطراف آن دیدم. کف و سقف آن سالن به وسیله تخته پوشیده و از دیوارهای این سالن پرده‌های سیاه‌رنگی آویخته شده بود. علت وجود پرده‌ها را پرسیدم که آقای محفوظ یکی از آنها را کنار زد. در پس هر پرده اسامی و مناصب فراماسونهایی که به عنوان هیئت مدیره انتخاب شده بود در لژ مشخص گردیده بود. مثلاً مشخص شده بود که ملک فیصل یا نوری سعید در چه سالی به عنوان استاد اعظم لژ انتخاب شده‌اند. در همین زمان بود که چشمم به نام عبدالجبار ریزه‌لی افتاد. من او را از قبل می‌شناختم زیرا املاکی که منزل و اداره کارم در آن جا قرار داشت متعلق به توفیق وهبی یکی از وزرای کرد عراقی در زمان سلطنت خاندان

هاشمی بود و توفیق اداره این املاک را به برادرزنش عبدالجبار ریزه‌لی داده بود و از این طریق با او آشنا بودم.

چند روز پس از این بازدید با عبدالجبار ریزه‌لی مواجه شدم. من که پی به عضویت او در فراماسونری برده بودم به دروغ گفتم من هم فراماسون هستم. او از اینکه نام مرا در هیچ لژی ندیده بود اظهار تعجب نمود و گفت هر مأموری که به عراق می‌آید اگر عضو فراماسونری باشد به من اطلاع می‌دهند اما در مورد شما چیزی به ما گفته نشده است. ضمن آنکه فراماسونرها با علائم و نشانه‌هایی که داشتند خود را به یکدیگر معرفی می‌کردند و من هیچکدام از این رموز را نمی‌دانستم اما چون در پی کسب اطلاعات بیشتر بودم و او هم غافلگیر شده بود پس از اصرار، او اطلاعاتی از سفر او مستشاران در اختیار من قرار داد و از جمله به موضوع باغ مدرسه شرافت اشاره نمود. در آن جا بود که پی به موضع‌گیری دوگانه سفیر بردم.

□ آیا مدارس دخترانه ایرانی هم در عراق وجود داشت؟

● تا قبل از من هیچ مدرسه دخترانه ایرانی در عراق وجود نداشت و مسئولین قبلی به این بهانه که علما با چنین اقدامی مخالف هستند از ایجاد آن طفره می‌رفتند. پس از ورود به عراق از طریق یکی از مدرسین حوزه علمیه نجف با حضرت آیت‌الله شاهرودی یکی از مراجع عظام عراق ارتباط برقرار کرده تا در این مورد مذاکره کنیم. اتفاقاً چند روز بعد که برای تنظیم بودجه و انتخاب معلم جهت تدریس در شهرهای عراق به تهران آمدم طی دیدار با پیراسته او به من گفت اعلیحضرت فرمود اخیراً تلگرافی از سوی آیت‌الله شاهرودی رسیده که طی آن با تأسیس مدرسه دخترانه در نجف مخالفت کرده‌اند. من که مقدمات لازم را در این مورد تدارک دیده بودم و محل مدرسه را اجاره و مبلغ اجاره را برای یک سال پرداخته بودم به پیراسته گفتم فرصتی دهید تا خودم این موضوع را پیگیری کنم. وقتی به عراق رفتم متوجه شدم که سایر آیات عظام مانند مرحومان آیت‌الله حکیم و آیت‌الله خویی با این اقدام موافق هستند و پس از آنکه موضوع تلگراف رسیده به تهران را پرسیدم دریافتم که فرزند مرحوم شاهرودی بدون آن که پدر را در جریان امر قرار دهد این تلگراف را فرستاده و مهر پدرش را هم در پایین تلگراف آورده است. در تهران نیز بر اساس همین تلگراف دستوراتی به من داده شده بود که با توضیحاتی که بعداً دادم شبیه برطرف شد و توانستیم مدارس دخترانه هم در عراق ایجاد کنیم.

□ در طول مدتی که در عراق بودید چه کسانی به عنوان سفیر به آن کشور مأموریت یافتند و چه اقداماتی در جهت تقویت فعالیت‌های فرهنگی کردند؟



● در مدت شش سال خدمتم در عراق همکاری با چهار تن از سفرای ایران را تجربه نموده‌ام. عباس آرام، دکتر مشایخ فریدنی، مهدی پیراسته و عزت‌الله عاملی، اینان سفرایی بودند که به ترتیب به عراق آمدند.

در میان آنان مشایخ فریدنی همکاریهای لازمه را با ما نداشت، به اعتقاد من بیشتر در فکر حفظ مقام خود بود و گاهی اوقات حرکتی می‌کرد که در شأن سفیری که نماینده ۳۰ میلیون نفوس است نبود. به عنوان مثال من بارها شاهد بودم او در اتومبیل طاهر یحیی نخست‌وزیر عراق را باز می‌نمود، عملی که نه جزو وظایف سفیر بود و نه در شأن این مقام. او در ابتدا معلم بود. عامل اصلی ترقی او علاوه بر چاپلوسی و تملق، شخص آقای علی‌اصغر حکمت بود. وقتی به مناسبتی به منزل حکمت می‌رفتم او جای می‌آورد و پذیرایی می‌کرد و زمانی که مدیرکل فرهنگ مازندران بودم اصرار داشت که رئیس فرهنگ بابل باشد ولی من موافقت نکردم. وقتی که حکمت به وزارت خارجه منصوب شد مشایخ فریدنی به عنوان رایزن فرهنگی به هندوستان یا پاکستان رفت. به تدریج بر اثر تملق نسبت به رجال بالادست خود به مقام سفارت رسید.

زمانی که در عراق سفیر بود یکبار تلفنی از من خواست به دفترش بروم. در آنجا یک فرد معمم که نماینده دانشگاه نجف بود حضور داشت. سفیر بعد از اینکه ما را با هم آشنا کرد از پشت میز خود برخاست و گفت اعلیحضرت همایونی اسلام‌پناه که حافظ اسلام هستند و توجه تمام ممالک اسلامی به ایشان است (و تملقاتی از این قبیل) کتابهایی را به دانشگاه نجف اهدا کرده‌اند که امیدوارم قبول کنید و در اختیار دانشگاه قرار دهید آن شخص معمم که نامش کلانتر بود فقط گفت: «متشکرم» و مجلس تمام شد. عصر آن روز با اتومبیل سرهنگ معصومی وابسته نظامی سفارت به جایی می‌رفتیم، از رادیوی اتومبیل ایشان صدای رادیو تهران را گرفتیم که می‌گفت امروز در بغداد طی مراسم و تشریفات که به مناسبت اهدای کتابهایی که اعلیحضرت به بغداد فرستاده‌اند، نماینده دانشگاه نجف این مطالب را اظهار داشت و بعد تمام گفته‌های سفیر در مورد شاه را به آقای کلانتر نسبت داد. چون خبر منتشر شده بود طلاب حوزه‌های علمیه بر علیه کلانتر فعالیت کردند به طوری که او از بغداد فرار کرد و به منزل آیت‌الله حکیم پناه برد و آنجا متحصن شد. حضرت آیت‌الله هم از او حفاظت کرد و اجازه نداد صدمه‌ای به او برسد بلکه او را مخفیانه به بغداد فرستاد و مدتی بعد هم از آنجا به تهران آمد.

مدتی گذشت روزی به منزل آیت‌الله‌زاده اصفهانی رفتم. به محض ورود آقای کلانتر گفت خدا را شکر که شاهد آمد و خطاب به من خواهش کرد تا مآوِغ را بگویم.

وقتی آیت‌الله‌زاده اصفهانی از ماجرا اطلاع حاصل کرد خیلی تعجب کرد. این نمونه‌ای از عمل آقای فریدنی بود. حتی بعضی اوقات که در عتبات مردم مراسم عزاداری برپا می‌کردند همهٔ اینها را به حساب شاه می‌گذاشت و می‌گفت که به خرج اعلیحضرت بوده است. همهٔ این کارها برای خوش‌خدمتی و نزدیک شدن بیشتر به شاه و دربار بود.

متأسفانه رژیم گذشته این عیب بزرگ را داشت که افراد پست و دروغگو و متملق را به مقامهای بالا می‌رساند. افرادی مانند مشایخ فریدنی و عزت‌الله عاملی که ضعیف و سبک بودند به سفارت مهم ایران در بغداد منصوب شدند. جایی که در زمان سلطهٔ انگلیسیها مرکز سیاست شرق به حساب می‌آمد و حتی سیاست هندوستان از بغداد هدایت می‌شد. حتی می‌توانم بگویم که اغلب وزیرانی که به وزارت رسیدند در حد وزیر نبودند مثلاً مرتضی جعفری در حد یک مدیرکل بود و خودش هم این را می‌دانست.

یکی از رجال قدیمی در ملاقات با شاه به او گفته بود که اعلیحضرت مختارند نوکر خود را به مقام نخست‌وزیری برسانند ولی نخست‌وزیر حق ندارد نوکران خود را وزیر کند و وزیران هم نباید نوکران خود را تا حد معاون خود ارتقاء دهند.

سفیری که در این میان همکاریهای لازمه را با ما داشت مهدی پیراسته بود، او در برخورد با مقامات عراقی از موضع قدرت برخورد می‌نمود به طوری که حتی یک بار با عبدالسلام عارف درگیر شد. او در ملاقاتی با عارف عنوان کرده بود که اکثر مردم عراق شیعه و علاقه‌مند به کشور ایران هستند. عارف از این کلام پیراسته عصبانی شده در نتیجه کار آن دو به نزاع انجامید. البته این اقدام پیراسته با موازین آداب دیپلماسی سازگار نبود، زیرا سعی سفیر در کشور محل مأموریت باید بر ایجاد دوستی و محبت باشد نه نفاق و دشمنی.

□ طرز برخورد دولت عراق با نمایندگان سیاسی دولت ایران چگونه بود؟

● چون دولت عراق دارای تمایلات سنی‌گرایی بود لذا در برابر ایران به عنوان کشوری شیعه مذهب موضع‌گیریهای سختی از خود نشان می‌داد. این مسئله در میان خود مردم عراق نیز به شدت به چشم می‌خورد، مسئولین این کشور در توزیع مقام و پستهای مملکتی سعی بر آن داشته و دارند تا پستهای کم‌اهمیت‌تری به شیعیان و کردها واگذار نمایند.

بنابراین در روابط ایران و عراق همواره اختلافات و خصومت‌هایی وجود داشته و دارد لیکن گاهی اوقات این اختلاف‌نظرها جنبهٔ رسمی به خود می‌گرفت. گاهی نیز

بر اساس مصالحی تخفیف می‌یافت. به عنوان مثال می‌توانم به حکومت عبدالرحمن عارف و برادرش عبدالسلام عارف در همان زمان اشاره کنم که هر یک طی کودتایی به قدرت رسیدند.

عبدالرحمن عارف در موضع‌گیری خود جانب احتیاط را از دست نمی‌داد. من که در طول دوره حکومت او چند بار با ایشان برخورد کردم او را مردی مهربان یافتم. برعکس، عبدالسلام عارف بر شیعیان عراقی فشار بیشتری می‌آورد. در کارهای ما نیز کارشکنی می‌کرد و با بهانه‌تراشی‌های بی‌مورد در پی آزار و اذیت ما بود. کمالینکه او از کوچک‌ترین روابط ما با شخصیت‌های فرهنگی و علمی عراق مانند دکتر عبدالجواد که استاد دانشگاه بود ایراد می‌گرفت و ما را از این‌گونه روابط برحذر می‌داشت. خصومت سردمداران رژیم عراق تنها محدود به این میزان نبود. برخی از آنان حتی در تلاش بودند که ابنیه تاریخی متعلق به ایران باستان را که در خاک آن کشور قرار داشت از بین ببرند.

به خاطر دارم که عراقیها تصمیم داشتند بقایای بنای مدائن را تخریب کنند که با پیگیری‌هایی که صورت گرفت و با حمایت‌های یونسکو آنان نتوانستند به این تصمیم خود جامه عمل بپوشند.

#### □ چه اقداماتی در زمینه جلوگیری از تخریب بنای مدائن صورت گرفت؟

● البته آنان بر اساس موازین بین‌المللی حق تخریب آن بنای تاریخی را نداشتند و می‌خواستند شیوه‌های دیگر به کار برند یعنی آنان می‌خواستند در اطراف بنای مدائن گودالهایی ایجاد کنند و با هدایت آب به داخل گودالها به مرور زمان بنای مدائن را نابود سازند.

در بازدیدی که به اتفاق یک هیئت باستان‌شناسی از مدائن داشتیم متوجه این عمل عراقیها شدیم. در این هیئت سیدمحمدتقی مصطفوی<sup>۳۲</sup> از باستان‌شناسان بنام، مهندس هوشنگ سیحون و نصرت‌الله مشکوتی به همراه تنی چند از باستان‌شناسان دیگر شرکت داشتند. به خاطر دارم مرحوم مصطفوی به علت ناراحتی بیش از حدش از تخریب مدائن گریه می‌کرد. او و سایر همکارانش از من درخواست کردند تا از هیچ تلاشی جهت جلوگیری از تخریب این بنا خودداری نکنم. به همین منظور بود که به ملاقات مدیرکل آثار فرهنگی عراق رفتم و نسبت به تخریب بنای مدائن اعتراض نمودم.

آن شخص که متأسفانه نامش را به خاطر ندارم و خود نیز از چنین اقدامی راضی

۳۲. رئیس اداره کل باستان‌شناسی

نبود توصیه‌هایی در جهت جلوگیری از تخریب این بنا نمود که با پیگیری فراوان از آن طریق توانستم اقداماتی انجام دهم.

مدیرکل آثار فرهنگی عراق عنوان نمود که اگر مداخله‌ای درخصوص جلوگیری از تخریب این بنا به توسط دولت ایران و به نام ایران صورت گیرد مسئولین کشور عراق نه تنها نمی‌پذیرند بلکه در تخریب آن نیز شتاب نشان خواهند داد. بنابراین بهتر است هر کاری در این خصوص از طریق مجامع بین‌المللی صورت گیرد، او عنوان نمود که از طریق یونسکو می‌توان اقدامات مؤثری انجام داد.

چند روز بعد به پاریس مقر سازمان بین‌المللی یونسکو رفتم. در آنجا ضمن مذاکراتی با رنه ماهو رئیس سازمان یونسکو اهمیت این بنای تاریخی را تشریح نمودم. سرانجام مسئولین آن سازمان ضمن قبول اقداماتی در جلوگیری از تخریب آن بنا، تصمیم گرفتند تا آن بنای قدیمی را تعمیر و مرمت نمایند. البته قرار بود بودجه این کار توسط ایران پرداخت شود اما نه به صورت مستقیم بلکه هر کمکی از طرف ایران باید توسط سازمان یونسکو انجام می‌گرفت.

ترمیم بنای مدائن با کمک متخصصان ایتالیایی صورت گرفت. پس از چندی که این بنا تعمیر گشت بعضی از مطبوعات ایرانی درخصوص اهمیت این بنا در دوره هخامنشیان مطالبی نوشتند. حتی در بغداد مجله خواندنیها را دیدم که در یکی از شماره‌های خود ضمن چاپ عکس رنگی بزرگی از این بنا در پشت جلد مطالبی نیز درخصوص مدائن نوشته بود. با دیدن مطالب و خصوصاً عکس که مجله خواندنیها چاپ کرده بود مجدداً احساس خطر نمودم و به این علت در نامه‌ای خطاب به سپهد آقاولی رئیس انجمن آثار ملی ایران متذکر شدم عراقیها درخصوص بنای مدائن حساسیت بسیاری دارند اگر مطبوعات ایرانی همین‌طور در مورد این بنا مطلب بنویسند احتمال دارد که عراقیها این اثر را کاملاً نابود کنند. مرحوم آقاولی نیز که این استدلال را پذیرفته بود برخلاف میل باطنی خود از مطبوعات درخواست کرد تا در مورد بنای مدائن مطالب کم‌تری بنویسند.

نکته دیگری که درخصوص بنای مدائن به یاد دارم درخواست جواد بوشهری برای ارسال یک عدد از آجرهای بنای مدائن بود.

□ علت این درخواست چه بود و آیا شما چنین کاری را انجام دادید؟

- جواد بوشهری که رئیس اداره جشنهای ۲۵۰۰ ساله بود تصمیم داشت در دروازه ورودی به تهران از سمت مهرآباد بنایی همانند مدائن بسازد تا در آنجا از میهمانان خارجی در ابتدای ورودشان به تهران پذیرایی شود. به همین جهت از من خواسته



اعضای انجمن آثار ملی در باغ حکیم الملک

از راست به چپ: الهیار صالح، دکتر صدیق اعلم، علی هینت، حسن تقی زاده، حسن علاء، علی مؤید ثانی، سبهد آق اولی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر محمود مهران، محمود حکیم الملک، محمدتقی مصطفوی، مهندس هوشنگ سیچون، ابوالحسن صدیقی [۱-۱۳۹۴]

بودند تا به عنوان نمونه یکی از آجرهای مدائن را برایشان بفرستم تا براساس ابعاد آن مصالح مورد نیاز ساخته شود. لذا از جعفر سلماسی یکی از کارکنان آنجا خواستم به مدائن رفته و یک آجر را بیاورد او نیز رفت و چنین کاری را انجام داد. برای آن که این آجر هنگام خروج از مرزهای عراق بدست مأمورین آن کشور نیفتد، تصمیم گرفتم خودم آن را به تهران بیاورم. زیرا دارای گذرنامه سیاسی بودم و مأمورین مرزی حق بازدید از وسایل مرا نداشتند.

به هر حال با رسیدن به تهران تصمیم گرفتم قبل از ملاقات با جواد بوشهری و تحویل آجر به او، به ملاقات سپهبد آقاولی رفته و موضوع را با او در میان بگذارم. در این دیدار بود که متوجه تصمیم بوشهری مبنی بر ساخت عمارتی شبیه مدائن در دروازه ورودی به تهران شدم. من که این اقدام را مفید نمی‌دانستم به سپهبد آقاولی گفتم چنین کاری بی‌فایده است و ما در اینجا هر چقدر هم که دقت به خرج دهیم نمی‌توانیم چیزی شبیه به مدائن را بسازیم. آقاولی که موافق این نظر بود گفت: «سعی می‌کنم در این مورد با مسئولین صحبت کنم و آنان را از این کار منصرف سازم. چنین نیز شد و سرانجام به جای ایجاد بنایی شبیه مدائن، همین عمارت فعلی میدان آزادی ساخته شد.

خاطره دیگر مربوط به اشتباه مرحوم مصطفوی درخصوص تاریخچه بنای اخیضر واقع در جنوب کربلا بود.

آن مرحوم طی مقاله‌ای عنوان نمود که بنای اخیضر از آثار دوران اسلامی است و دلیل خود را نیز وجود مسجد قدیمی در این عمارت بیان داشته بود. همچنین اظهار داشته بود که مسلمین از این عمارت به عنوان قرارگاه نظامی استفاده می‌کردند. پس از درج این مقاله در مطبوعات و سخنرانی که مرحوم مصطفوی در این خصوص انجام داد، آقای مصطفی جواد دانشمندی که همدرس عباس اقبال در دانشگاه سوربن فرانسه بود طی تماس اسلایدهای موجود مربوط به این بنا را از من طلب نمود. من نیز آنها را برای مرحوم مصطفی جواد ارسال داشتم و او با استناد به آنها ثابت نمود که این بنا متعلق به دوران اسلامی نیست بلکه مربوط به ایران باستان است. او چند دلیل قانع‌کننده در این ارتباط بیان داشت که جای هیچ شک و شبهه باقی نمی‌گذارد. ایشان اظهار داشتند اولاً آن چیزی را که مرحوم مصطفوی با عنوان مسجد فرض کرده مسجد نبوده بلکه در حقیقت آتشکده‌های ایران باستان می‌باشند که پس از اسلام به صورت مسجد درآمده‌اند. ثانیاً چون اسلام از این سمت تهدید نمی‌شده است بنابراین لزومی در ساختن قرارگاه نظامی در این بخش وجود نداشته است و ثالثاً نام این بنا که اخیضر است از اخضر به معنای رنگ سبز آمده و رنگ سبز، رنگ مهر در

آیین میترانیسم می‌باشد، که این آیین مربوط به زمان اشکانیان است. به هر حال مرحوم مصطفی جواد با اقامه دلایل فوق توانست اثبات نماید که بنای اخیضر مربوط به دوران قبل از اسلام می‌باشد.

باز خاطره دیگری که از مأموریت عراق بیاد دارم این است که روزی سفیر مرا خواست و در حضور کلیه مستشاران نظامی و سیاسی حاضر در دفترش گفت از تهران و از سوی مقامات بالای نظامی و ساواک دستور رسیده که اسامی مدارس علوی، حسینی، اخوت... را به نامهای اشرف، شمس و فرح... تغییر دهید. پس از مذاکرات زیاد مجلس به هم خورد و من که پی به ماهیت این اقدام بردم ظاهراً قبول کردم ولی گفتم اجازه دهید دستور تهیه تابلو به تهران بدهم. پس از پایان جلسه موقعی که سفیر تنها بود مجدداً به دیدنش رفتم و او را به شام در منزلم دعوت کردم و تأکید کردم کار لازمی دارم. او هم قبول کرد آن شب به او گفتم اگر دست مرا قطع کنید اسم حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) را از روی مدارس ایرانی بر نمی‌دارم و اسامی موردنظر آقایان را نمی‌گذارم. پس از مدتی مذاکره پی به ماهیت این عمل برد و دانست با این عمل نه تنها ایرانیان بلکه شیعیان عراق هم ناراحت خواهند شد و معلوم نبود چه بلوایی در روابط دو کشور برپا می‌کردند.

□ بیشترین مدت مأموریت شما در عراق در دوران وزارت هادی هدایتی سپری شد. اگر ممکن است درخصوص چگونگی انتصاب وی به عنوان وزیر فرهنگ در کابینه هویدا و اساساً نظر شما درباره عملکرد ایشان در فرهنگ توضیحاتی بفرمایید.

● هدایتی از جمله وزرایی بود که در حیطه مسئولیت خود یعنی وزارت فرهنگ هیچ اطلاعی نداشت. او که توسط افراد ناموجه هدایت می‌گشت خیلی نادان و سبک بود و به علت همین ویژگیهای شخصیتی و نداشتن اطلاع کافی از امور فرهنگی شخصاً چند بار با او درگیر شدم تا آنجا که به خاطر دارم یک بار درخصوص چگونگی تألیف کتب درسی و یک بار نیز درخصوص دعوت از فرهنگیان عراقی جهت بازدید از ایران با او درگیر شدم و سرانجام نیز به علت اختلاف نظر با ایشان در تنظیم قرارداد فرهنگی ایران و عراق، مرا از مأموریت در عراق برکنار نمود و به تهران منتقل کرد.

در مورد چگونگی تألیف کتب درسی دانش‌آموزان به هدایتی پیشنهاد دادم که برای بهره‌برداری بیشتر از مضامین کتابهای درسی با توجه به اختلافات سطح زندگی شهر و روستا بهتر است که در تألیف کتب درسی میان مناطق شهرنشین و روستانشین تفاوتی در نظر گرفت به این صورت که در تهیه کتب روستایی باید از کلمات و مضامینی استفاده کرد که برای روستاییان قابل فهم و هضم باشد و در تهیه کتاب برای

مناطق شهرنشین نیز از مضامینی استفاده شود که مربوط به سبک زندگی شهرنشینی باشد.

چون سالیان درازی در عرصه فرهنگی ایران خدمت کرده و از نزدیک با مشکلات و نواقص کار آشنا بودم به عنوان پیشنهاد طرحی به هدایتی ارائه نمودم و در این طرح پیشنهاد کرده بودم که حتی‌الامکان چنین تفکیکی در میان مدارس دخترانه و پسرانه نیز بایستی به وجود آید زیرا اصولاً نیازها و پرسشهای این دو جنس با یکدیگر متفاوت می‌باشد. اما هدایتی که اصلاً از فرهنگ اطلاعی نداشت، بی‌هیچ تأمل یا پرسشی گفت: «اعلیحضرت فرموده‌اند نباید فرقی بین مناطق روستایی و شهری یا دختر و پسر وجود داشته باشد.» من که این پاسخ را مخالفت بدون دلیل با پیشنهادهای معقول و منطقی خود می‌دانستم با عصبانیت و ناراحتی از هدایتی جدا شدم.

□ در خصوص دعوت از معلمین و فرهنگیان عراق به ایران چه مشکلی با هدایتی داشتید؟

● هدایتی نه تنها از امور فرهنگ بی‌اطلاع بود بلکه در امور سیاسی نیز شناخت کافی نداشت به طوری که در مورد ایشان شایع است در بازدیدی که از مدارس ایرانی در کویت به عمل آورد بدون آنکه توجه کند که راننده اتومبیلش فارسی می‌داند خطاب به همراه خود مطالبی گفته بود که به اعراب برخورد کرده بود لذا به تهران آمد و برکنار شد.

اما در مورد دعوت از فرهنگیان عراق باید بگویم که این دعوتها برای ایجاد روابط بهتر و آشنایی بیشتر اقشار فرهنگی دو کشور ایران و عراق صورت می‌گرفت. در این بازدیدها گروه‌های فرهنگی عراقی در قالب چندین هیئت وارد ایران می‌شدند که به خاطر دارم بزرگ‌ترین هیئت عراقی که وارد ایران شد متشکل از ۲۰۰۰ نفر عراقی بود که متأسفانه همین گروه عظیم در مناطق مرتفع و برف‌گیر مرزی دچار مشکلاتی شدند که با همکاری ارتش و هلی‌کوپترهای نظامی به آنان غذا و وسایل گرمازا رسانده شد و از خطر مرگ نجات یافتند اتفاقاً همین حادثه خاطره خوشی در ذهن آنان ایجاد نموده بود و زمانی که به عراق برگشتند در مدارس عراقی درباره سفرشان به ایران و چگونگی کمکهای فوری ایرانیان مطالب زیاد نقل می‌کردند.

این سفرها چندان موردنظر برخی از مقامات عراقی که تعصبات شدیدی نسبت به عربیت داشتند نبود به عنوان مثال می‌توانم از آقای قیسی وزیر فرهنگ عراق یاد کنم که یکی از ارادتمندان جمال عبدالناصر بود و اعتقاد داشت که با برگشتن مدعوین از ایران آنان مانند سفیر برای ایران عمل خواهند کرد. جمال عبدالناصر که داعیه هدایت جامعه عربی را داشت، نیز در شرحی که به مقامهای عراقی نوشته بود نسبت به این





دکتر هادی هدایتی وزیر آموزش و پرورش در دفتر کار خود [ ۸۸-۱۱۱-ا ]

سفرها اعتراض نموده و پیشنهاد داده بود که فرهنگیان عراقی به جای ایران به مصر بروند.

با تمام این توضیحات با فعالیتهایی که در عراق انجام می‌دادیم توانستیم افراد زیادی را برای بازدید از ایران جذب کنیم. روزی که در آستانه تدارک هیئت دیگری برای بازدید از ایران بودیم بنابه دلایلی به تهران رفتم، در تهران با هدایتی ملاقاتی داشتم، در این ملاقات او با اعزام این هیئتها به ایران مخالفت نمود. من هم پس از بازگشت به عراق برنامه سفر آن هیئت را لغو کردم. مدتی گذشت یک روز که در دفتر کارم مشغول بودم جوانی به ملاقات من آمد و اظهار داشت از وزارت خارجه آمده و علت ممانعت از اعزام هیئت عراقی را سؤال نمود. در پاسخ او گفتم: وزیر فرهنگ با چنین برنامه‌ای مخالف است. او که بسیار عجول نیز بود گفت من از سوی وزارت خارجه دستور اکید دارم تا این هیئت به ایران اعزام شود و به این ترتیب بود که مجدداً موضوع از سرگرفته شد.

□ اشاره به قرارداد فرهنگی ایران و عراق نمودید. این قرارداد حاوی چه نکاتی بود و علت مخالفت شما با آن چه بود؟

● ایران و عراق در صدد بودند تا جهت تثبیت و گسترش همکاری یک قرارداد فرهنگی به امضاء برسانند. جهت فراهم کردن مقدمات و توافق طرفین در موضوعات قرارداد من به عنوان سرپرست مدارس ایران و رایزن فرهنگی و مدیرکل فرهنگ عراق به عنوان نماینده دو کشور ایران و عراق تعیین شدیم.

وظیفه ما این بود تا با تشکیل جلسات منظم و متمادی موضوعات قرارداد را تنظیم و هر شب نیز گزارش جلسه را به وزیران فرهنگ دو کشور ابلاغ نماییم.

در یکی از این جلسات نسبت به یکی از بندهای آن قرارداد اعتراض نمودم. در آن بند قید شده بود که وزارت فرهنگ ایران موظف است لغت القرآن را در مدارس ایرانی ترغیب و تشویق نماید. وقتی که منظور آنها را از «لغت القرآن» پرسیدم، نماینده عراقی پاسخ داد منظور ما همان زبان عربی است. از این رو به شدت با این مورد به مخالفت برخاستم و گفتم اگر قرار باشد ما موظف به تدریس زبان عربی باشیم پس شما نیز باید کرسی تدریس زبان فارسی را تا درجه دکتری در دانشگاه‌های عراق دایر نمایید. پس از بررسی متوجه شدم عراقی‌ها مشابه چنین چیزی را در قراردادهای فرهنگی با سایر کشورها من جمله پاکستان، ترکیه و ... بکار نبرده‌اند.

نماینده عراق بنا بر توصیه قیسی وزیر فرهنگ عراق سعی داشت تا این بند را بر ما تحمیل کند و من هم حاضر به پذیرش آن نبودم.

از سوی دیگر هدایتی نیز به من فشار می‌آورد که قرارداد را امضاء نمایم او می‌گفت: «من هدایای خود را آماده کرده‌ام». من هم که وجود آن بند را توهین به ایران می‌دیدم حاضر به امضاء نبودم. این اختلاف موجب احضار من به تهران شد.

در کمیسیونی که در وزارت خارجه برگزار گردید دلایل خود را در مخالفت با آن قرارداد ابراز داشتم. به خاطر دارم عزالدین کاظمی که در آن زمان رئیس اداره حقوقی وزارت خارجه بود حق را به من داد. در این کمیسیون پیشنهادی که داده شد این بود که در ازای تدریس زبان عربی در مدارس ایران، عراق هم بپذیرد زبان فارسی در سطح دانشگاه‌های عراق تدریس و تقویت شود. همچنین پیشنهاد شد که معلمین ایرانی از معافیت گمرکی برخوردار شوند. با این استدلال که تعداد معلمین ایرانی در عراق چندین برابر معلمین عراقی در ایران هستند به ظاهر این بند به نفع ایران بود. اما من با آن مخالفت کرده و گفتم اگر ما چنین قیدی را بپذیریم اولاً سایر کشورهای مقیم ایران نیز که در ایران مدرسه دارند به عنوان دول متحابه کامله الوداد خواهان چنین امتیازی خواهند شد و این عمل به نظر من مفید نیست. ثانیاً در آن زمان این احتمال وجود

داشت که با تصویب این پیشنهاد معلمین ایرانی اقدام به وارد کردن کالاهای ممنوعه مثل مشروبات الکلی در عراق نمایند و این موجب سرافکنندگی دولت و ملت ایران می‌شد.

هدایتی که متوجه مخالفت شدید من با آن قرارداد شده بود تصمیم گرفت مرا از کار برکنار نماید لذا با اعزام فردی به نام شاکری به جای من، مرا در تهران نگه داشت. البته هدایتی بعد از مدتی از کار خود پشیمان شد و به همین جهت از معاونش فرخ‌رو پارسا خواست تا به دیدار من آمده ضمن پوزش از من بخواهد تا مجدداً به محل مأموریتم بازگردم. لیکن من این درخواست را رد کردم و به خانم پارسا گفتم تا زمانی که هدایتی وزیر باشد هیچ پستی قبول نخواهم کرد و به این ترتیب در شش ماه آخر وزارت هدایتی تنها با یک سمت تشریفاتی به عنوان عضو شورایی عالی اداری وزارت آموزش و پرورش مشغول کار بودم.

#### □ در زمان وزارت خانم پارسا چه ستمی داشتید؟

● با انتصاب فرخ‌رو پارسا به عنوان وزیر فرهنگ در سال ۱۳۴۷، او اصرار داشت که معاونت وزارت فرهنگ را بپذیرم ولی به علت تأثر از مرگ فرزندم قبول نکردم سرانجام به عنوان سرپرست مدارس ایرانی در ترکیه راهی این کشور شدم، کشوری که به علت تعصب قومی بیش از حد عملاً اجازه هرگونه فعالیتی را از ما سلب نموده بود. آنها اجازه تعمیر، احداث و حتی افزایش یک کلاس را به ما نمی‌دادند و معتقد بودند که با گسترش این نوع فعالیتها جای پای ایران در آن کشور باز خواهد شد. بازرسان ترک همواره از هر دو مدرسه ایرانی که یکی در استانبول و دیگری در آنکارا بود بازدید می‌کردند تا مطمئن شوند در این مدارس زبان ترکی، تاریخ ترکیه یا سایر رسوم خاص آن کشور مانند چند دقیقه سکوت در روز وفات آتاتورک و ... برگزار می‌شود یا خیر.

#### □ آیا شمار مدارس ایرانی در ترکیه فقط محدود به همان دو مدرسه در استانبول و آنکارا بود؟

● بله، البته مدرسه استانبول قدیمی‌تر و فرسوده‌تر از مدرسه آنکارا بود. به جز این دو مدرسه در قسمتی از محوطه رایزنی فرهنگی عمارت مختصری ساخته شده بود که در آن کلاسهایی برای فرزندان دیپلماتها و نمایندگان ایرانی پیمان سنتو برقرار بود. البته باید این را نیز اضافه کنم که مشکل ما در ترکیه در اختیار نداشتن زمین یا پول کافی جهت احداث مدرسه نبود بلکه مشکل صادر نکردن مجوز ساخت مدرسه از سوی کشور ترکیه بود.

#### □ شما و سفیر ایران در ترکیه چه اقداماتی جهت رفع مشکلات در آن کشور دادید؟ آیا با

### مقامات بلندپایه آن کشور در این مورد گفت‌وگویی صورت نگرفت؟

● به لحاظ عرف دیپلماسی تنها مجاز بودم با وزیر فرهنگ یا سایر مسئولین فرهنگی کشور ترکیه ملاقات نمایم و به لحاظ رفت و آمد در وزارتخانه‌های آن کشور می‌توانستم به بخش رایزنی فرهنگی وزارت خارجه ترکیه بروم. با توجه به آنکه در ترکیه اغلب دیپلماتها تحت نظر مأمورین مخفی آن کشورند هرگونه تردّد، ملاقات یا تماس با مقامات دیگر دردسّرآفرین بود و احتمال داشت در آن صورت به بهانه مداخله در امور داخلی به عنوان عنصر نامطلوب دیپلمات را از کشور اخراج نمایند. مقاماتی که مجاز به ارتباط با آنها بودم قادر نبودند به تنهایی در مورد گسترش فعالیتهای فرهنگی ایران در ترکیه تصمیم بگیرند.

از سوی دیگر امیر شیلاتی سفیر ایران در ترکیه به رغم آشنایی خوبی که با زبانهای فرانسوی و ایتالیایی داشت در امور دیپلماسی بسیار ناتوان و ضعیف بود. او که هیچ اطلاعی از مسائل سیاسی و روابط بین‌المللی نداشت به سمت سفارت ایران در کشور ترکیه برگزیده شده بود. این ضعف در وزارت خارجه آن روز ایران تنها منحصر به شیلاتی نبود، بلکه اغلب سفیران ایران افراد نالایقی بودند که غم شکم و خوشگذرانی، آنان را بیش از غم منافع ملی رنج می‌داد. انتخاب سفرای وزارت خارجه ایران بسیار عجیب بود، اهلیت و علم و دانش سفیر هیچ اهمیتی نداشت، آنان عمدتاً براساس توصیه‌های افراد بانفوذ انتخاب می‌شدند.

شیلاتی نیز از این دایره بیرون نبود. او فرد متملقی بود و گاهی آن قدر تملق شاه را می‌گفت که شنوندگان شمشیر می‌گشتند. یکی از مأموریتهایی که او هیچ‌گاه فراموش نمی‌کرد خرید حیوانات گوناگون نظیر سگ و میمون برای دربار بود.

او اغلب میهمانیهای باشکوهی با مخارج بسیار گزاف در محل سفارتخانه ترتیب می‌داد، آنچه که در این میهمانیها برای او مهم بود معاشرت با دختران زیباروی بود، نه کوشش جهت حفظ منافع ملی و گسترش روابط سیاسی.

□ با توجه به مدت سه سال مأموریت در کشور ترکیه، چه ویژگی بارزی را در این کشور مشاهده کردید؟

● ویژگی عمده مردم این کشور تعصب نسبت به زبان ترکی و احترام وافر آنان به شخص آتاتورک بود. به جزء این دو مورد، نکته دیگری که در آن جامعه دیده می‌شود و می‌تواند برای جامعه ما نیز آموزنده باشد اتحاد و همبستگی ارتش و ملت ترکیه است. آنچه در ترکیه شاهد بودم این بود که ارتش پشتیبان ملت و ملت نیز پشتیبان ارتش بود به عنوان نمونه می‌توانم خاطره‌ای در این مورد ذکر کنم.

زمانی که سلیمان دمیرل نخست‌وزیر ترکیه بود، اعتصابی توسط دانشجویان ترکیه صورت گرفته بود، دمیرل نیز بلافاصله به ارتش دستور دخالت داد و نظامیان وارد دانشگاه شدند بلافاصله عصمت اینونو که پس از کمال آتاتورک، دومین فرد محبوب ترکها بود، در شبکه تلویزیونی ترکیه سخنرانی کرد و خطاب به دمیرل اظهار داشت آتاتورک برای ما دو ودیعه به یادگار نهاده است. اول دموکراسی و بعد هم اتحاد ارتش و ملت ترکیه، در حالی که شما با اعزام ارتش به دانشگاه به این اتحاد لطمه وارد آوردید و به همبستگی میان ارتش لطمه زدید. ساعتی پس از سخنرانی عصمت پاشا سلیمان دمیرل دستور خروج ارتش را از دانشگاه صادر کرد و نیروهای پلیس در دانشگاه مستقر شدند.

#### □ چطور شد که در سال ۱۳۵۱، از ترکیه به قطر منتقل شدید؟

● مشکل عمده‌ای که در ترکیه داشتم رفتار یکی از کارمندانی بود که مایل نیستم اسم او را ببرم از تهران به سمت معاونت منصوب شده بود. او که از پیشخدمتها و پادوهای علی امینی بود بنابه توصیه ساواک به آن سمت رسیده بود بانقلب و تزویر فقط توانست مدرک ششم ابتدایی را کسب کند. به همین دلیل نیز هر وقت به فرخ‌رو پارسا وزیر فرهنگ وقت نسبت به اعمال و اقدامات بی‌رویه او اعتراض می‌کردم می‌گفت که از طریق ساواک تحت فشار است و قادر به تغییر پست او نیست.

با گذشت زمان مسائل عدیده‌ای به میان آمد که موجب اختلافات بیشتری گشت. او که به هیچ‌وجه پایبند اخلاقیات نبود با ارتکاب اعمال زشتی در کار مدارس خلل وارد می‌کرد به عنوان نمونه می‌توانم از اعمال او در استانبول موردی را ذکر نمایم. ما در استانبول اتوبوسی را به خدمت گرفته بودیم تا محصلین در رفت و برگشت از مدرسه دچار مشکل نباشند. مسئولین مدرسه استانبول چندبار از تأخیر یا نیامدن اتوبوس شکایت کردند. با پیگیری‌هایی که در این مورد انجام دادیم متوجه شدیم آن شخص اتوبوس را با یک خانم جوان به جنگلهای اطراف استانبول می‌برده و به خوشگذرانی می‌پرداخته است. من که از آن اوضاع مستأصل شده بودم در ملاقات با فرخ‌رو پارسا عنوان کردم که با این وضع نمی‌توانم در ترکیه بمانم. خانم پارسا نیز که از تغییر او ناتوان بود تصمیم به تغییر محل خدمت من گرفت و پیشنهاد کرد به قطر بروم من نیز پذیرفتم.

#### □ شرایط کار در قطر چگونه بود؟ آیا در این کشور نیز تعصب قومی مطرح بود؟

● قبل از پاسخ به سؤال شما باید بگویم حوزه کارم تنها محدود به قطر نمی‌شد. بلکه اغلب شیخ‌نشینان کوچک منطقه خلیج فارس مثل بحرین، کویت، دوی، شارجه، قطر

و... جزو محدوده فعالیت‌م قرار داشتند.

اما شرایط کار در قطر با کشور ترکیه و عراق متفاوت بود. اصولاً مردم این مناطق علاقه خاصی به ایران داشتند. به اعتقاد من اگر مشکل زبان عربی در میان نبود اکثر این شیخ‌نشینان متمایل بودند که ضمیمه ایران شوند. مردم و مسئولین این کشورها در سخنانشان همواره نام ایران را با عزت و احترام می‌بردند به نوعی که در طول چند سال خدمت در این مناطق هیچ‌گاه به یاد ندارم کسی به ایران توهین کرده باشد و این درست برعکس تجربه‌ام در کشور عراق بود. به عنوان مثال می‌توانم از علاقه شیخ راشد حاکم دویی و علی انصاری وزیر کار که روابط نزدیکی با بنده نیز داشت و اهالی کشور بحرین که سابقاً جزو ایران بوده‌اند یاد نمایم.

شیخ راشد در عین علاقه به ایران، با آنکه سواد زیادی نداشت مسائل سیاسی را خوب درک می‌کرد مثلاً شبی که به اتفاق دکتر ابوتراب مهرآ رئیس بیمارستان ایرانی شیروخورشید در دویی نزد او بودیم، دکتر با اشاره به یکی از مجلات آمریکایی اظهار داشت آمریکاییان نوشته‌اند که شیخ راشد تاجر خوبی است ولی به لحاظ سیاسی فرد موفق نیست.

شیخ راشد نیز در جواب دکتر مهرآ گفت: من به این نتیجه رسیده‌ام که هدف سیاست گسترش تجارت است، آمریکاییان نیز بعدها به همین نتیجه خواهند رسید. او با صرف هزینه‌های زیاد در پی ساختن اسکله بسیار بزرگی در دویی بود روزی در ملاقات با او علت صرف چنین هزینه زیادی جهت ساخت آن اسکله را سؤال نمودم و او پاسخ داد: من این اسکله را برای این زمان نمی‌سازم بلکه برای وقتی می‌سازم که اگر در خلیج فارس جنگ شد این اسکله بارانداز تمام کشتیهایی باشد که به این خلیج وارد می‌شوند.

□ در مورد روابط نزدیکی که با علی انصاری وزیر کار قطر داشتید بیشتر توضیح دهید.

● موسیقی زمینه مشترک علاقه‌مندی بنده و آقای انصاری وزیر کار دویی بود. او در نواختن گیتار استعداد خاصی داشت و چون بنده هم اهل موسیقی بودم بعد از مدت کمی با یکدیگر آشنا شدیم، و روز به روز آشنایی ما بیشتر شد به طوری که گاهی اوقات او با گیتارش به منزل ما می‌آمد و مدتی گیتار می‌نواخت. در همین رفت و آمدها بود که مرا از علاقه‌اش نسبت به ایران و ایرانیان مطلع نمود. بعدها نیز در جریان مشکلی که برای ما در قطر به وجود آمد او وفاداری خود را ثابت کرد.

روزی که از یک مسافرت چند روزه در خارج از قطر به منزل برمی‌گشتم، پیشخدمت منزل عنوان نمود که چندین بار از سفارتخانه تماس گرفته‌اند و تأکید



هتل بورسوا در ترکیه؛ عصمت اینونو در سال ۱۳۵۱

نموده‌اند در اولین فرصت به ملاقات سفیر بروید. در ملاقات با سفیر آن روز ایران در قطر شعاع‌الدین شفا که درست برخلاف برادرش فرد نجیب و درستکاری بود متوجه اعتراض انصاری به نامه‌ای که قبل از سفرم برای او نوشته بودم شد. شعاع‌الدین شفا گفت پاکت نامه ارسالی دارای علامت صهیونیسم - ستاره داود - بوده است.

من که با انصاری روابط دوستانه‌ای داشتم تصمیم گرفتم به دیدار او رفته تا از موضوع بیشتر مطلع کردم اما قبل از هر اقدامی رئیس دفترم آقای گلستانه را احضار نمودم زیرا حدس می‌زدم فردی به عمد چنین کاری را به اسم من انجام داده است. با سؤالاتی از او معلوم شد که گلستانه نامه اداری معمولی مرا خطاب به انصاری داخل پاکت آرم‌داری که به تازگی ارسال شده بود گذاشته و آن نامه را به راننده مطمئنی داده تا به استحضار انصاری برساند. راننده نیز با مراجعه به دفتر کار انصاری آن نامه را به شخص ایشان تحویل داده بود.

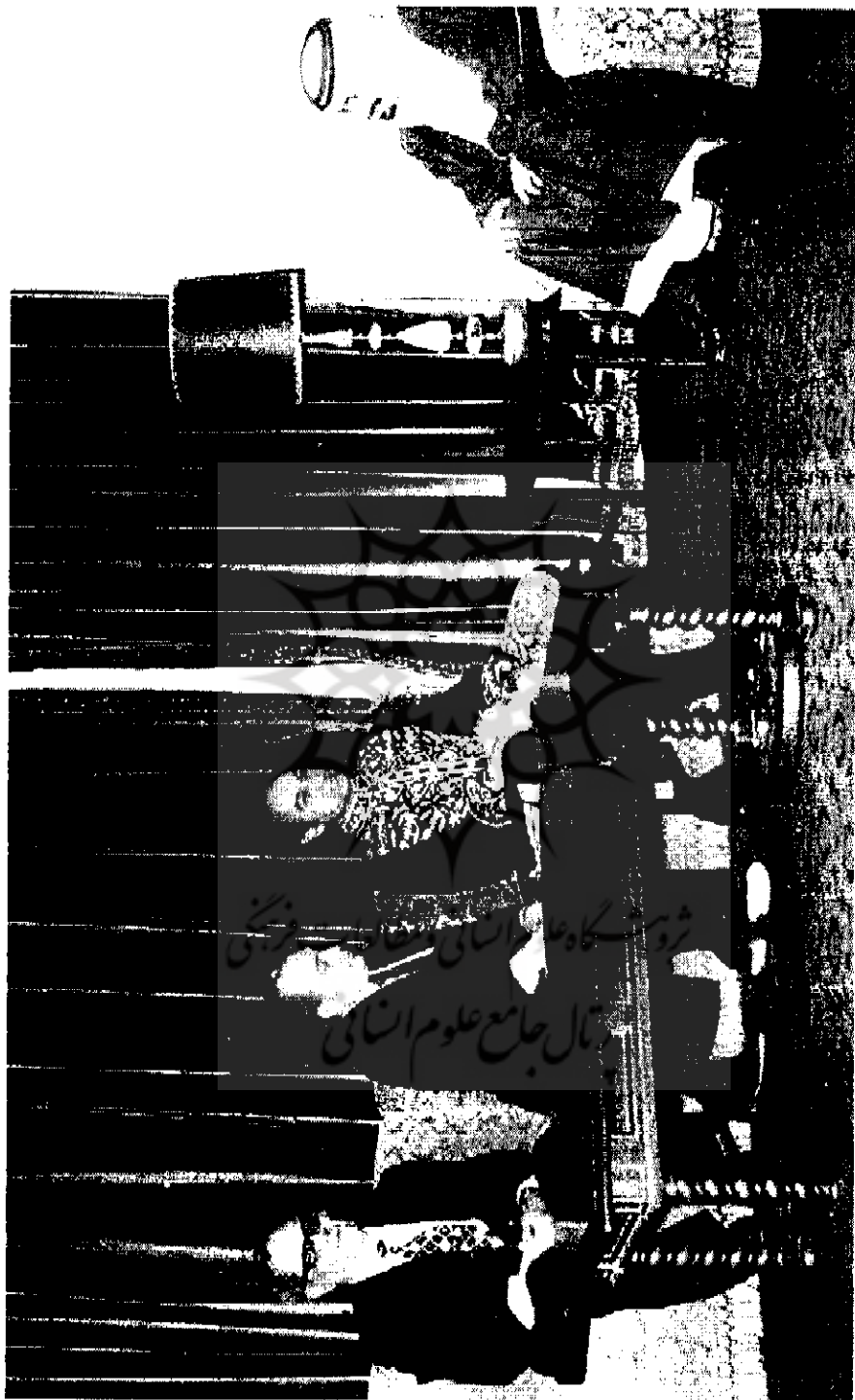
پس از آنکه شبهه‌ام در مورد دستکاری شدن یا تعویض نامه برطرف گردید نزد انصاری رفتم تا جریان را از او سؤال نمایم. انصاری با گشودن کتو میز کارش نامه را درآورد و به دستم داد و گفت روی این پاکت علامت ستاره داود که آرم مخصوص صهیونیست‌هاست چاپ گردیده است. توضیح داد که خوشبختانه راننده آن نامه را به خود ایشان داده است و اگر چنین شد و آن نامه به رئیس دفتر او که فلسطینی بود تحویل داده شده بود مشکلات شدیدتری به وجود می‌آمد. وی پس از تحویل نامه به من گفت: من این نامه را در کتو میزم نگه داشتم تا فقط به شخص شما نشان دهم و موضوع را بگویم».

با تشکر از لطف ایشان که موضوع را به مقامات بالاتر در میان نگذاشته بود عنوان کردم که شاه ایران نیز نسبت به صهیونیسم و یهودیها نظر مساعدی ندارد. انصاری خنده‌ای کرد و گفت آقای کوثری، یا اطلاعات شما ضعیف است یا اینکه مرا مسخره می‌کنی، اغلب امور اقتصادی مملکت شما توسط یهودیان و صهیونیستها هدایت می‌شود و حال آنکه شما می‌گویید شاه با آنها مخالف است. من هم با اظهار بی‌اطلاعی از موضوع او را ترک کردم و با برگشت به دفتر کارم دستور دادم کلیه آن پاکتها را جمع‌آوری نمایند.

□ این پاکتها چگونه چاپ شده بود آیا شما بر چاپ آنها نظارتی نداشتید؟

● شمس‌الدین حکمت معاون بنده در قطر با تمام شدن پاکتهای آرم‌دار اداره با وجود اینکه در کویت یا سایر کشورهای حوزه خلیج فارس نیز چاپخانه‌های فارسی موجود بود، دست به دامن اداره فرهنگ تهران شد و درخواست پاکت‌نامه داد. مسئولین





آزماست: امیر قطر، شجاع‌الدین شفا سفیر ایران در قطر، آزرمی، علی اکبر کوری

فرهنگ تهران نیز به چاپخانه‌ای که متعلق به یک یهودی بود سفارش چاپ چند هزار پاکت نامه می‌دهند و بدین ترتیب پاکتها به دست ما رسیده بود.

البته پس از جمع‌آوری کلیه پاکتهای نامه نسبت به این بی‌دقتی وزارت فرهنگ اعتراض کردم که باتوجه به محل مصرف این پاکتها در ممالک عربی که مخالف صهیونیست هستند چگونه سفارش چاپ هزاران پاکت‌نامه به چاپخانه‌ای یهودی داده شده است؟

□ چه اقداماتی در طول این چند سال در قطر یا سایر شیخ‌نشینان حاشیه خلیج فارس صورت گرفت؟

● شرایط و زمینه‌های کار در هر شیخ‌نشین متفاوت بود به عنوان مثال شیخ عیسی حاکم بحرین از افزایش مدارس ایرانی در آن کشور وحشت داشت و درست برعکس او شیخ راشد حاکم دویبی هر مقدار زمین جهت ساخت مدرسه می‌خواستیم به ما واگذار می‌نمود. مثلاً یک بار فی‌المجلس دستور داد چند هزار مترمربع جهت ساخت مدرسه به ما واگذار گردد. و به همین علت توانستیم بهترین و بزرگ‌ترین مدارس را در دویبی ایجاد نماییم.

□ بودجه‌ای که در این زمان در اختیار شما قرار می‌گرفت به چه میزانی بود؟

● رقم دقیق بودجه را به خاطر ندارم زیرا اغلب امور مالی به عهده معاونین بود و آنان اطلاعات دقیق‌تری در این زمینه داشتند.

اما خوب می‌دانم که میزان بودجه در این اواخر با افزایش درآمدهای نفتی افزایش فراوانی یافت به طوری که در سفری که در هویدا نخست‌وزیر وقت به بحرین کرد، خطاب به من عنوان نمود که برای هر یک از معلمین خانه‌ای ساخته شود و زمانی که از مخارج فراوان این اقدام سخن گفتم. پاسخ داد شما مخارج را تعیین کنید من همه پول آن را یکجا همین حالا پرداخت خواهم کرد. و ادامه داد «ما الان به قدری ریال و دلار داریم که نمی‌دانیم کجا خرجش کنیم». واقعاً هم وضع به همین منوال بود. این در حالی بود که برخی از مناطق داخلی ایران حتی از پایین‌ترین امکانات زندگی بی‌بهره بودند. به عنوان مثال زمانی که در قطر بودم یک ایرانی که صاحب لنجی بود و از روابط دوستانه من و دکتر مهدی بطحایی<sup>۳۳</sup> معاون وزارت فرهنگ که به سمت استانداری بوشهر نایل گردیده بود خبر داشت نزد من آمد و اصرار کرد دستخط سفارشی به او بدهم تا با موافقت استاندار آب آشامیدنی دریافت دارد. چون از وضع

۳۳. دکتر مهدی بطحایی در آذرماه سال ۱۳۵۲ به سمت استانداری بوشهر برگزیده شد.

بوشهر و دکتر مهدی بطحایی مطلع بودم به او گفتم هفته پیش منزل ایشان بودم و به چشم دیدم که خود او نیز آب آشامیدنی ندارد و آن شخص در حالی که اتاق مرا ترک می‌کرد گفت اگر ندارید چگونه می‌روید در آفریقا شهرک می‌سازید؟!

این مسئله در ذهن من بود تا اینکه یک بار دکتر اقبال را ملاقات کردم و در همین ارتباط با او سخن گفتم و عنوان نمودم در حالی که مردم بوشهر آب آشامیدنی ندارند چگونه در آفریقا شهرک می‌سازید. اقبال نیز پاسخ داد بله ما ارز فراوان داریم اما اگر آن را در داخل هزینه کنیم با خطر تورم مواجه خواهیم شد. چون در سخن گفتن با اقبال راحت بودم گفتم: نفت را کم‌تر استخراج کنید زیرا در آن صورت این ثروت در داخل مملکت حفظ خواهد شد اما اگر نفت را تبدیل به دلار کنید و در آفریقا سرمایه‌گذاری نمایید معلوم نیست که چه خواهد شد.

اقبال که متوجه منظور من شده بود اندکی سرخ و سفید شد و بلافاصله موضوع را عوض کرد. به هر حال با افزایش درآمدهای نفتی پولهای حاصله درست هزینه نمی‌شد.

□ تا چه سالی مأموریت شما در قطر طول کشید؟ اگر خاطرات دیگری از آن دوران دارید بیان بفرمایید؟

● تا سال ۱۳۵۶ در قطر بودم در این سال با دریافت حکم بازنشستگی به تهران آمدم. اما خاطره دیگری که از این ایام در ذهنم است، پیش‌بینی استاد خلیل‌الله خلیلی سفیر افغانستان از اوضاع سیاسی ایران آن روز بود.

خلیلی را از زمان مأموریتم در خراسان و بعد عراق می‌شناختم در آن زمان او سفیر افغانستان در عراق بود پس از انتقالم به قطر، او نیز به عنوان رایزن فرهنگی افغانستان به آنجا منتقل شد و به همین لحاظ روابط ما بیش از پیش صمیمی شده بود. او که قریحه شاعری نیز داشت در مجلسی گفت: «مملکت شما پر باد خواهد رفت». در پاسخ او گفتم: «استاد چه می‌گویی شاه ارتش پنجم دنیا را داراست و با چنین قدرت و توانی هیچ آسیبی به ایران نخواهد رسید». سپس استاد خلیل واقعیتی را گفت که خود نیز شاهد آن بودم او عنوان کرد: «در مملکت شما فساد زیاد شده است، با فساد نمی‌توان زندگی کرد. تجربه نشان داده که مملکت فاسد قابل دوام نیست». طولی نکشید که پیش‌بینی ایشان جامه عمل پوشید و انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. یکی از دستاوردهای اساسی و عمده این انقلاب نیز دفع فساد از جامعه بود.

□ نظر کلی خودتان را از وزراء فرهنگ ایران خصوصاً پس از شهریور ۱۳۲۰ بیان بفرمایید؟  
● به اعتقاد بنده وزراء فرهنگ را در این دوره می‌بایست به دو دسته مجزا تفکیک نمود.

بر این اساس در میان وزراء فرهنگ دو دسته قابل تشخیص می‌باشند یک دسته استادان دانشگاه بودند که به منصب وزارت فرهنگ رسیدند مانند ملک‌الشعرای بهار، دکتر شایگان، هادی هدایتی و ... و دسته دیگر کسانی که استاد دانشگاه نبودند ولی ریشه فرهنگی داشتند مانند خانم فرخ‌رو پارسا، رضا جعفری.

در خصوص دسته اول عقیده من آن است که استاد دانشگاه لزوماً نمی‌تواند وزیر فرهنگ خوبی باشد چرا که هر که علم داشته باشد نمی‌تواند به روحیه جوانان، نوجوانان و کودکان واقف باشد به عنوان مثال می‌توان از دکتر شایگان یاد کرد که با آن همه بضاعت علمی در مسند وزارت فرهنگ اصلاً موفق نبود. معاون او دکتر کاویانی نیز الفبای فرهنگ را نمی‌دانست. یا هادی هدایتی که قبلاً در مورد او سخن گفته‌ام.

البته این را نیز باید افزود که در میان این دسته افراد بی‌اطلاع از مسائل و مشکلات وزارت فرهنگ ولی افراد منصفی نیز وجود داشتند که در این رابطه باید به مرحوم ملک‌الشعرای بهار اشاره نمود. او که ضعف خود را در حل امور فرهنگی می‌دانست، امور وزارتخانه را به افرادی مطلع و کارآزموده محول نموده بود و خود دخالت چندانی در امور نمی‌نمود.

در مورد دسته دوم باید گفت اینها کسانی بودند که ریشه فرهنگی داشتند اما بعد از آنکه به منصب وزارت نایل آمدند به گونه‌ای دیگر خود را نشان دادند در این خصوص می‌توان به فرخ‌رو پارسا اشاره نمود او تا زمانی که به وزارت نرسیده بود فردی سر به راه بود لیکن پس از گرفتن پست و مقام چهره دیگری یافت به نوعی که در امور فرهنگی چندان موفق نبود.

نهایتاً به اعتقاد من وزیر فرهنگ نباید دارای اختیارات فراوانی باشد بلکه باید به عنوان یک عنصر اجرایی زیر نظر شورایی منتخب از کارآزمودگان انجام فعالیت نماید.